



شماره ۱۷ - دی ۱۳۹۱

نوشته های این شماره:

۱ ص	کارگران در قتلگاهی به نام محیط کار
۵ ص	مارکسیسم و رویزیونیسم - لنین
۳۲ ص	گپی در جمع همکاران
۳۴ ص	شعرهایی از برتولت برشت

کارگران در قتلگاهی به نام محیط کار

شیده رخ فروز

سوانح کار در وضعیت نا ایمن محیط کار ایران هر لحظه کارگران کشور را به از کارافتادگی، نقص عضو، معلول شدن تا پایان عمر و مرگ تهدید می کند. کارفرمایان که نیروی کار ارزان را به فراوانی فراهم می بینند حاضر به پرداخت برای خرید وسایل تولید پیشرفته تر و ایمن تر نیستند و در بسیاری مواقع برای آنکه سرعت، بازدهی و بارآوری کار افزایش یابد حتی امکانات ایمنی وسایل تولید موجود را از کار می

اندازند. در برابر سودپرستی کارفرمایان، ارگان کارگری یا دولتی ای برای بازرسی ایمنی محیط کار وجود ندارد و اغلب به علت نبود و یا فراگیر نبودن قوانین بیمه های اجتماعی، کارگران نمی توانند از بیمه در برابر حوادث محیط کار برخوردار باشند. در این میان دولت نه تنها در جهت ایمنی محیط کار کارگران اقدامی نمی کند، بلکه به سوانح رخ داده در محیط کار نیز بی اعتناست.*

کارگران ایران که نسبت به سایر هم طبقه ای های خود در اکثر نقاط جهان به عنوان یکی از بی حقوق ترین و محروم ترین قربانیان حوادث ناشی از کار محسوب می شوند در معرض بیشترین و ناگوارترین خطرات ناشی از بی توجهی مسئولان، فقدان ایمنی، بهداشت و استانداردهای لازم در محیط کارند. افزایش آمارهای رسمی در این زمینه (که بی شک ارقام واقعی بالاتر از این میزان است) و وقوع پی در پی حوادث محیط کار، روشن نکردن علل واقعی بروز این حوادث و مقصران آنها و عدم مجازات مسببین سودجو، مدت هاست که زنگ خطر را برای جنبش کارگری و فعالین به صدا درآورده است.

روزنامه اعتماد در 29 آذر 1391 می نویسد: «مرگ و میر ناشی از حوادث کار در 7 ماهه امسال نسبت به مدت مشابه سال قبل 24%

ارباب حراست، خواستار رسیدگی به وضعیت خطرناک خود شدند، اما مسئولانی که «حتی نمی دانند معدنی که در آن مسئولیت دارند، کجاست» در دفاتر راحت خود در حال تسبیح انداختن بودند!

روزنامه اعتماد در تاریخ 91/10/2 از قول خبرگزاری کار، ایلنا، زیر عنوان «بی تفاوتی به هشدار 8 ماه قبل کارگران» می نویسد: «کارگران معادن زغال سنگ شهرستان طبس، 8 ماه پیش از انفجار معدن یال شمالی در نامه ای خطاب به نماینده وقت این شهرستان در مجلس شورای اسلامی، نسبت به کمبود امکانات ایمنی و همچنین سوء مدیریت در معادن طبس که جان کارگران را به خطر می اندازد، هشدار داده و اظهار امیدواری کرده بودند با پیگیری های این نماینده بتوانند بدون ترس و وا همه از دخالت حراست و مدیریت شرکت، نظرات خود را برای هیئت های بازرسی بیان کنند. نامه این کارگران که شاید تعدادی از آنان در زمره کشته شدگان حادثه اخیر انفجار در معدن یال شمالی باشند 13 اردیبهشت ماه سال جاری خطاب به "محمد کریم عابدی" ارسال شده بود. ضمن انتقاد از آن چه "سوء مدیریت موجود در معادن زغال سنگ مخصوصاً معادن مکانیزه زغال سنگ"، ذکر کرده بودند، خواستار پیگیری کامل، جدی و بدون هیچگونه تساهل و تسامح و رسیدن به

افزایش یافت و از 888 نفر در هفت ماهه سال گذشته به 1101 نفر در سال جاری رسیده است. براساس گزارش پزشکی قانونی کشور، در 7 ماهه سال جاری 1086 مرد و 15 زن بر اثر حوادث کار در کشور جان باخته اند. براساس آمارهای موجود سقوط از بلندی با 456 فوتی (453 مرد و 3 زن) رتبه اول مرگ های ناشی از حوادث کار را به خود اختصاص می دهد، همچنین اصابت اجسام سخت با 236 فوتی (235 مرد و 1 زن)، برق گرفتگی با 173 فوتی (172 مرد و 1 زن)، سوختگی با 64 فوتی (58 مرد و 6 زن) و کمبود اکسیژن با 34 فوتی مرد در رتبه های بعدی مرگ بر اثر حوادث کار قرار دارند.»

حادثه اخیر انفجار معدن زغال سنگ در منطقه «پرونده طبس» در تاریخ 91/9/28 که منجر به کشته شدن 8 کارگر معدن و مجروح شدن تعدادی دیگر گردید، نیز مشمول مرور زمان شد، تا بار دیگر کی و کجا چه تعداد کارگر دیگر طعمه سودپرستی سرمایه داران و دولت سرمایه داری در حوادث کار شوند و با بسته شدن پرونده شان، آب از آب تکان نخورد! پشت پرده این نوع فجایع آنقدر تکان دهنده است که وجدان هر انسان شرافتمندی را به لرزه درمی آورد. کارگران این معدن «یال شمالی» با مدیریت شرکت «آروین نوین»، 8 ماه قبل از حادثه، به رغم فشار و

نتیجه نهایی و مشخص شدن عمق، ابعاد و زوایای پنهان این سوء مدیریت ها شده بودند. محمد کریم عابدی نماینده پیشین مردم طبرس درباره این نامه گفت: با وجود هشدارهای پی در پی کارگران، واقعه انفجار معدن یال شمالی نشان داد که متأسفانه همچنان شاهد بی توجهی به مطالبه به حق کارگران هستیم. زیرا بعضی از اعضای هیئت مدیره معادن دولتی حتی نمی دانند معدنی که در آن مسئولیت دارند، کجاست و در دفتر کارشان در تهران نشسته اند. از جانب دیگر بعضی از مدیران بخش خصوصی نیز تنها به فکر سودجویی هستند و کمترین توجهی به رعایت نکات ایمنی و تجهیز کارگران ندارند.»** کارگران از دست رفته معدن طبرس کوچکترین اطمینانی به بود و نبود خود در سایه بی اعتنائی مرگبار مسئولان نداشتند، خانواده های داغدارشان نیز از این پس سرنوشتی بهتر از نان آوران از دست رفته خود نخواهند داشت. تا زمانی که سرمایه بر کارگران حکومت می کند بی تردید باید در انتظار تکرار سوانح دیگر برای کارگران معادن و داغداری و فقر بیشتر خانواده هایشان بود.

کارگران خطرناک ترین حرفه ساختمانی یعنی «داربست کاران» در تجمع اعتراضی 400 نفری خود در میدان رسالت تهران خواستار ابتدایی ترین حقوق خود (که خواست بخش اعظم

کارگران ایران نیز هست) یعنی برخورداری از بیمه تأمین اجتماعی هستند و در اعتراض به قرار نگرفتن حرفه داربست بندی در لیست بیمه سازمان تأمین اجتماعی، دست به تجمع زدند. کارگران داربست کار که در معرض انواع آسیب ها قرار دارند مشمول بیمه نمی شوند. با وجود شایع بودن آسیب هایی همچون ضربه مغزی و قطع نخاع در میان کارگران داربست کار و آمار بالای مصدومیت و مرگ در میان این بخش کارگری، صنعت سودآور بیمه دست در دست هیئت دولت، براحتی آنان را نادیده گرفته و قانون کار ادعائی رژیم در این رابطه به ورق پاره ای بیش شباهت ندارد: «این حرفه ساختمانی، سالانه نزدیک به 100 نفر کشته و 200 الی 300 نفر مصدوم به جای می گذارد. بسیاری از کسانی که در گذشته قطع نخاع شده، امروز خانه نشین شده اند و در حالی که بیمه نیستند باید معیشت زندگی خود و خانواده شان را بگذرانند. نماینده کارگران داربست کار شهر تهران در پایان با تأکید بر قصور سازمان تأمین اجتماعی در قرار نگرفتن کارگران داربست کار در لیست حرفه های ساختمانی که بیمه به آن ها قرار می گیرد، گفت: سازمان تأمین اجتماعی می بایست درخواست کارگران داربست کار مبنی بر تعلق گرفتن بیمه به آنان را به هیئت دولت انتقال دهد. این حرفه در صورتی در لیست بیمه

سازمان تأمین اجتماعی قرار می‌گیرد که هیئت دولت آن را تصویب کند.» (91/9/26 - آفتاب)

اینکه در فاصله بین این کش و قوس های بوروکراتیک و نادیده گرفتن ها و تحقق نیافتن این خواسته چه تعداد کارگر داربست کار دچار حادثه خواهند شد و چه تعداد خانوار کارگری از هستی ساقط می شوند، برای حضرات علی السویه است: «طبق آمار، 14 درصد کشته شدگان کشور از کارگران هستند که از این تعداد، 49 درصد به کارگران ساختمانی اختصاص دارد. این آمار به خوبی نشان می دهد که باید تمامی کارگران ساختمانی بیمه شوند.»

(91/8/24- آفتاب)

گزارش های متعدد کارگران از مناطق صنعتی ایران مانند میدین گازی منطقه «عسلویه» استان بوشهر (که از شهرت جهانی برخوردار است) حاکی از حوادث کار و مرگ کارگران شرکت های پیمانکاری (دولتی و خصوصی) در محیط کار با آمار بالا است. بخش زیادی از این تلفات کارگری که گاه در روز به 2 الی 3 نفر نیز می رسد، به دلیل انتشار گازهای سمی و آلودگی های محیط کار و نیز سقوط می باشد. کارگران می گویند بسیاری از حوادث کار به دلیل عدم رعایت موارد ایمنی و بهداشتی از سوی کارفرمایان و مسئولان، حتی گزارش نمی شوند چه رسد به

پیگیری و مجازات مسببین آنها. حادثه آتش سوزی و جان باختن کارگران پتروشیمی بندر امام در چند ماه گذشته که با سوختگی شدید تعدادی دیگر همراه بود، یکی از نمونه های دیگر است که وقتی در صنایع بزرگ و پرسود فجایی در چنین ابعادی از تلفات و مجروح شدن کارگران رخ می دهد، در سایر کارخانجات و کارگاه های کوچکتر (که مشمول قانون کار نیستند)، چه رخ می دهد؟!

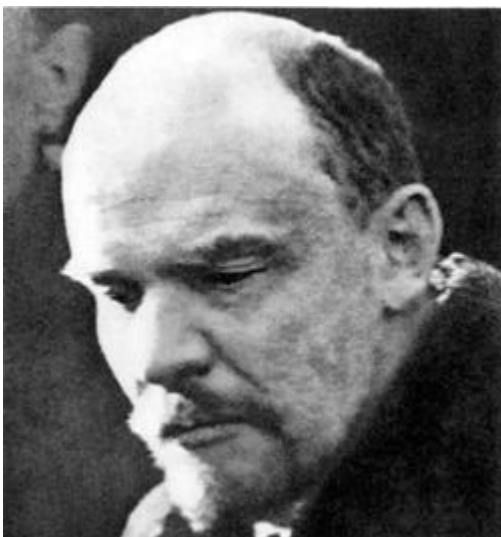
در نبود حمایت های قانونی لازم از کارگران، جلوگیری رژیم از برپایی تشکل های مستقل کارگری و سرکوب شدید آنها، عدم دخالتگری نمایندگان واقعی کارگری در محیط های کار و نبود هیئت های بازرسی از خود کارگران در مسایلی که مستقیماً با جان و سرنوشت کارگران مربوط است، روشن است که سرمایه داران سودجوی حاکم و عوامل ریز و درشت آنان بر مثله کردن و کشتار کارگران در محیط کار نام «بی دقتی و بی احتیاطی کارگر» می گذارند و گریبان خود را از سوانح کار خلاص می سازند.

برای مصونیت طبقه کارگر از تباهی جسمی، روانی و فکری و افزایش توان او در مبارزه برای زندگی و کار در شرایط بهتر، راهی جز تغییر انقلابی اوضاع موجود باقی نمانده است. این خود کارگران اند که باید با تصمیم گیری،

مارکسیسم و رویونیسم

1908

ولادیمیر ایلیچ لنین



ترجمه سهراب شباهنگ

دی 1391

مثل معروفی است که می گوید اگر اصول موضوعه هندسی (1) با منافع اشخاص برخورد می داشتند حتما تلاش هائی برای رد آنها صورت می گرفت. نظریه های علوم طبیعی که با پیشداوری های یزدان شناسانه در تقابل بودند مخالفت های حادی را دامن زدند و هنوز دامن می زنند. پس جای شگفتی نیست که آموزه مارکسی، که مستقیماً در خدمت روشننگری و سازماندهی طبقه پیشرو جامعه است، که وظایف پیش روی این طبقه را نشان می دهد و ثابت می کند که در اثر تکامل اقتصادی ناگزیر نظامی

اداره، نظارت و همیاری، تمامی عرصه های زندگی و حیات جامعه را متحول سازند. برای این امر خطیر، رژیم منحنی کنونی و بساط ننگین اش باید درهم کوبیده شود و قدرت سیاسی در دست سازنده کارگران و توده های زحمتکش قرار گیرد.

* اکنون سوانح از محیط کار کارگاهی فراتر رفته و مدارس را نیز دربر گرفته است؛ نمونه اخیر آن از دست رفتن عده ای از دانش آموزان مدرسه شین آباد پیرانشهر در آتش سوزی است.

** قبل از این حادثه تلخ نیز "خیزش" به دلیل اهمیت وضعیت کار و شرایط کارگران معادن (کرمان) ایران، مقاله ای را به این اوضاع و صحبت های کارگران معدن اختصاص داده بود.

برای ارتقای خیزش ما به یاری همه جانبه

انقلابیان پرولتاری نیازمندیم

ruwo.iran@gmail.com

نوین جانشین نظام کنونی می شود، آری جای شگفتی نیست که چنین آموزه ای می بایست در سیر زندگی خود هر گام به پیش را با مبارزه طی کند.

نیازی به گفتن نیست که این امر در مورد علم و فلسفه بورژوائی که به طور رسمی توسط استادان رسمی برای کودن سازی نسل جدید طبقات دارا و تعلیم آنها برای مقابله با دشمنان داخلی و خارجی، تدریس می شود نیز صادق است. این علم حتی نمی خواهد چیزی درباره مارکسیسم که از نظر او رد و نابود شده بشنود. مؤلفان جوانی که با رد سوسیالیسم برای خود شأن و مقامی دست و پا می کنند و مؤلفان مسن تر و فرسوده تر که حافظ مرده ریگ همه گونه «سیستم»های کهنه شده اند با شور و علاقه یکسانی به مارکس حمله می کنند. پیشرفت مارکسیسم و این واقعیت که ایده های آن در میان طبقه کارگر گسترش می یابد و ریشه می گیرد ناگزیر باعث فراوانی و شدت یابی حملات بورژوائی به مارکسیسم می شود، و هر زمان که علم بورژوائی [علم رسمی] آن را به اصطلاح «نابود» می کند، مارکسیسم قوی تر، مستحکم تر و پرتوان تر می گردد.

اما حتی در میان آموزه هائی که با مبارزه طبقه کارگر پیوند و در میان پرولتاریا رواج دارند، مارکسیسم به هیچ رو موقعیت خود را یک باره

مستحکم نکرد. مارکسیسم در نیم قرن نخست حیات خود (از دهه 1840 به بعد)، درگیر مبارزه با نظریاتی شد که با آن دشمنی بنیادی داشتند. در سال های نخست دهه 1840 مارکس و انگلس با هگلی های جوان رادیکال که دیدگاه ایده آلیسم فلسفی داشتند (2)، تسویه حساب کردند. در پایان آن دهه، مبارزه در زمینه اقتصادی با پرودنیسم (3) آغاز شد. دهه 1850 شاهد مبارزه با آموزه ها و احزابی بود که در سال توفانی 1848 خود را به نمایش گذاشتند. در دهه 1860 مبارزه از میدان تئوری عام به مبارزه ای در پیوند مستقیم با جنبش کارگری انتقال پیدا کرد: بیرون انداختن باکونینیسم از انترناسیونال [اول] (4). در آلمان طی سال های نخستین دهه 1870، مولبرگر پرودنیست، و در سال های آخر این دهه دورینگ پوزیتیویست صحنه را اشغال کردند. اما نفوذ هر دوی آنها در میان پرولتاریا مطلقا ناچیز بود. مارکسیسم در همین حال پیروزی بی چون و چرائی بر همه ایدئولوژی های دیگر در جنبش کارگری به دست می آورد.

در دهه 1890 این پیروزی به طور عمده کامل شده بود. حتی در کشورهای لاتین که سنت های پرودنیسم بیش از همه دوام آوردند احزاب کارگری برنامه و تاکتیک خود را بر شالوده های مارکسیستی بنا کردند. سازمان بین المللی

ها به شهرداری ها) و هم در مسایل عام برنامه و تاکتیک، «اصلاحیه» های برنشتاین به مارکس را جانشین بازمانده های در حال مرگ و از کار افتاده سیستم قبلی خود می کنند، سیستمی که به سبک خود منسجم و اساسا ضد مارکسیسم بود.

سوسیالیسم پیش از مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم مبارزه خود را دیگر نه در زمین ویژه خود، بلکه در زمین عام مارکسیسم، به عنوان رویزیونیسم ادامه می دهد. بگذارید محتوای ایدئولوژیک رویزیونیسم را بررسی کنیم.

رویزیونیسم در قلمرو فلسفه دنباله رو "علم" پروفیسورگونه بورژوائی بود. پروفیسورها "به کانت برگشتند" و رویزیونیسم دنباله رو نوکانتی ها شد. پروفیسورها سخنان سطحی کشیشان را که هزار بار به ضد ماتریالیسم فلسفی بر زبان آمده بود تکرار کردند - و رویزیونیست ها با تبسم تأییدآمیزی طوطی وار (طبق آخرین کتاب های مرجع درسی) گفتند که ماتریالیسم دیر زمانی است که رد شده است. پروفیسورها هگل را "سگ مرده" تلقی کردند، در حالی که خود، ایده آلیسمی موعظه می نمودند که از ایده آلیسم هگل هزار بار پایین تر و پیش پا افتاده تر بود. آنان با نفرت در برابر دیالکتیک شانه بالا می انداختند و رویزیونیست ها به دنبال آنان در

جنبش کارگری که در شکل کنگره های متناوب احیا شده بود، از همان آغاز و تقریبا بدون مبارزه، موضع مارکسیستی را در همه مسایل اساسی پذیرفت. اما پس از آنکه مارکسیسم همه آموزه های کمابیش منسجمی را که با او خصومت داشتند از میدان راند، گرایش های موجود در آن آموزه ها مجاری دیگری را جستجو کردند. اشکال و انگیزه های مبارزه تغییر کردند، اما مبارزه ادامه یافت. نیم قرن دوم حیات مارکسیسم در دهه 1890 با مبارزه گرایش مخالف مارکسیسم در درون خود مارکسیسم آغاز شد.

برنشتاین که زمانی مارکسیست ارتودوکس [درست آئین] (5) بود، با به راه انداختن هیاهوی بسیار و ارائه کامل ترین اصلاحیه ها به آرای مارکس، یعنی تجدید نظر در مارکس و یا رویزیونیسم، نامش با این گرایش درهم آمیخته است. حتی در روسیه که - به خاطر عقب ماندگی اقتصادی کشور و غلبه جمعیت دهقانی که زیر بار بازمانده های نظام ارباب - رعیتی (سرواژ) له می شوند - سوسیالیسم غیر مارکسیستی طبیعتا زمینه دوام بیشتری نسبت به جاهای دیگر دارد، این سوسیالیسم آشکارا در برابر چشمان ما در حال گذار به رویزیونیسم است. سوسیال نارودنیک های ما (6)، هم در مسأله ارضی (برنامه انتقال مالکیت همه زمین

کوشش هایی صورت گرفت تا "با داده های اقتصادی جدید" توده مردم را تحت تأثیر قرار دهند. گفته می شد که تمرکز تولید و بیرون انداختن تولید خرد توسط تولید بزرگ در کشاورزی اصلاً صورت نمی گیرد و در بازرگانی و صنعت نیز کند است. گفته می شد که بحران ها اکنون نادرتر و ضعیف ترند و کارتل ها و تراست ها احتمالاً بحران ها را به طور کلی از میان خواهند برد. گفته شد تئوری "فروپاشی" سرمایه داری بی اساس است به خاطر اینکه تضادهای طبقاتی گرایش به خفیف شدن و نرم شدن دارند. سرانجام گفته می شد که مناسب است نظریه ارزش مارکس طبق نظرات بوهم باورک Boehm-Bawerk تصحیح شود(8).

مبارزه به ضد رویزیونیست ها در این مسایل به همان اندازه باعث تجدید حیات تفکر نظری ثمربخش در سوسیالیسم بین المللی شد که مشاجرات انگلس با دورینگ بیست سال پیش از آن شده بود. استدلال های رویزیونیست ها به کمک اعداد و ارقام مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. ثابت شد که رویزیونیست ها به طور سیستماتیک تولید خرد مدرن را رنگ و لعاب شاد و موفق می زنند. برتری فنی و تجاری تولید بزرگ بر تولید خرد نه تنها در صنعت، بلکه در کشاورزی نیز با فاکت های غیر قابل انکار ثابت

مرداب عامیانه کردن فلسفی علم می افتادند و تکامل تدریجی "ساده" (و آرام) را به جای دیالکتیک "پرفن" (و انقلابی) می نشانند. پروفیسورها حقوق بگیر رسمی انطباق دستگاه های ایده آلیستی و "انتقادی" خود بر "فلسفه" مسلط قرون وسطایی (یعنی یزدان شناسی [الهیات])، بودند و رویزیونیست ها دوش به دوش آنان دین را نه در ارتباط با دولت معاصر، بلکه در رابطه با حزب طبقه پیشرو، "امری خصوصی" به حساب می آوردند.

نیازی نیست که معنی واقعی این «اصلاحیه ها» به مارکس، از نقطه نظر طبقاتی بیان شود: زیرا موضوعی بدیهی است. صرفاً یادآور می شویم که تنها مارکسیستی که در جنبش سوسیال دموکراتیک بین المللی بی مایگی و سطحی بودن رویزیونیست ها را از موضع پیگیر ماتریالیسم دیالکتیک نقد کرد، پلخائف بود. بر این نکته باید با قدرت هرچه بیشتر تأکید شود زیرا اکنون تلاش های عمیقاً اشتباه آمیزی در نقاب نقد اپورتونیسیم تاکتیکی. پلخائف به منظور حرکت پنهانی به سمت ترهات ارتجاعی فلسفی صورت می گیرد (7).

در مورد اقتصاد سیاسی باید پیش از هر چیز توجه کرد که "اصلاحیه های" رویزیونیست ها در این زمینه کامل تر و مشروح تر بودند و

کنند. از دیدگاه سیاسی، خطای آنان این بود که ناگزیر و خواه ناخواه از دهقان دعوت کردند و یا اصرار ورزیدند که شیوه برخورد تولیدکننده خرد (یعنی شیوه برخورد خرده بورژوازی) را اتخاذ کند، به جای آنکه در برخورد با او بر اتخاذ دیدگاه پرولتاریای انقلابی اصرار ورزند.

موضع رویزونیست ها در مورد تئوری بحران ها و فروپاشی [سرمایه داری] از این هم بدتر بود. تنها برای مدتی کوتاه مردم و سپس کوتاه ترین اشخاص ممکن بود در اثر چند سال رشد بالای صنعتی و رونق اقتصادی به فکر تغییر مدل مبانی نظریه مارکس بیافتند. واقعیات به زودی به رویزونیست ها نشان داد که بحران ها پدیده ای مربوط به گذشته نیستند: به دنبال رونق، بحران فرا رسید. شکل ها، توالی و چهره برخی بحران ها تغییر کرد، اما بحران ها همچون پدیده ای اجتناب ناپذیر در نظام سرمایه داری باقی ماند. کارتل ها و تراست ها با آنکه تولید را متحد می کردند، در همان حال و به شیوه ای که برای همه آشکار بود، به هرج و مرج تولید، عدم اطمینان زندگی پرولتاریا و ستم سرمایه وخامت بیشتری بخشیدند و از این رو تضاد طبقاتی را به درجه بی سابقه ای تشدید نمودند. تراست های عظیم مدرن دقیقاً به شیوه ای شگفت آور و در ابعاد بزرگ ثابت کردند که سرمایه داری به سمت فروپاشی

شد. اما تولید کالایی در کشاورزی بسیار کمتر از صنعت پیشرفت کرده است و آمارگران و اقتصاددانان مدرن معمولاً در برجسته کردن رشته های خاص (و حتی برخی عملیات) در کشاورزی، که نشانگر کشیده شدن تدریجی این بخش به روند مبادله در بازار جهانی اند، ناتوانند. تولید خرد خود را بر ویرانه های اقتصاد طبیعی با بدتر شدن وضع تغذیه [مولدان]، با گرسنگی مزمن، با طولانی کردن ساعات کار روزانه، با کیفیت پائین دام ها و بدتر کردن وضع نگهداری دام و در یک کلام با روش هایی که تولید دستی خود را در برابر تولید کارخانه ای حفظ می کرد، به حیات خود ادامه می دهد. هر پیشرفتی در علم و فن آوری، ناگزیر و بی وقفه شالوده های تولید خرد را در جامعه سرمایه داری منهدم می کند و وظیفه اقتصاد سیاسی سوسیالیستی این است که این روند را در همه اشکالش، که غالباً پیچیده و در هم تنیده اند، مورد پژوهش قرار دهد و به تولیدکننده خرد ناممکن بودن حفظ مالکیتش در نظام سرمایه داری و بی آینده بودن کشاورزی دهقانی در این نظام و ضرورت پذیرفتن موضع پرولتاریا را ثابت کند. خطای رویزونیست ها در این مسأله این بود که فاکت هایی را که به صورت یک جانبه انتخاب کرده بودند به شیوه ای سطحی تعمیم دادند، بی آنکه پیوند آن را با کل نظام سرمایه داری برقرار

خواهان اصلاح اجتماعی به ضد مرتجعان را رد کرد.

روشن است که این استدلال‌های رویزیونیست‌ها بیانگر دستگاهی موزون از نقطه نظرات است که همان دیدگاه قدیمی و شناخته شده بورژوا-لیبرالی است. لیبرال‌ها همواره گفته‌اند پارلمان‌تاریسم بورژوایی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را برمی‌اندازد، زیرا همه شهروندان بدون تمایز در حق رأی و حق شرکت در حکومت کشور سهیم‌اند. کل تاریخ اروپا در نیمه دوم سده نوزدهم و کل تاریخ انقلاب روسیه در آغاز سده بیستم به روشنی نشان می‌دهد که این دیدگاه‌ها تا چه اندازه پوچ‌اند. تحت آزادی سرمایه داری "دموکراتیک" تمایزهای اقتصادی نه تنها محو نمی‌شوند، بلکه تشدید می‌گردند. نظام پارلمانی نه تنها ماهیت دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوایی را به عنوان ارگان سرکوب طبقاتی محو نمی‌کند، بلکه آن را عریان‌تر می‌گرداند. نظام پارلمانی با کمک به روشن شدن و سازمان یافتن توده‌های مردم به میزان غیر قابل قیاسی بیش از آنچه در رویدادهای سیاسی پیشین فعال بودند، [نه تنها] بحران‌ها و انقلاب‌های سیاسی را از میان بر نمی‌دارد، بلکه باعث تشدید جنگ داخلی به بالاترین حد در طول این انقلابات می‌شود. رویدادهای بهار ۱۸۷۱ در پاریس و زمستان ۱۹۰۵ در

می‌رود خواه به لحاظ بحران‌های سیاسی و اقتصادی، خواه به لحاظ فروپاشی کلی نظام سرمایه داری. بحران مالی اخیر آمریکا (۹) و افزایش وحشت‌بار بیکاری در اروپا، بی‌آنکه از بحران صنعتی در راه که بسیاری از علایم آن مشهودند حرفی بزنیم - همگی باعث شده‌اند که «تئوری»‌های اخیر رویزیونیست‌ها حتی از جانب بسیاری از آنان به محاق فراموشی افتد. اما درس‌هایی که این تزلزل‌روشنفکران به طبقه کارگر داد نباید فراموش گردد.

تا آنجا که به نظریه ارزش برمی‌گردد، لازم است گفته شود که جدا از اشارات مبهم و آه و افسوس‌هایی از نوع بوهم باورک، رویزیونیست‌ها مطلقاً هیچ سهمی در تکامل تفکر علمی نداشته‌اند و هیچ اثری از خود باقی نگذاشته‌اند.

رویزیونیسم در قلمرو سیاست واقعاً کوشید تا در شالوده مارکسیسم یعنی در نظریه مبارزه طبقاتی تجدید نظر کند. رویزیونیست‌ها گفتند که آزادی سیاسی، دموکراسی و رأی عمومی زمینه‌های مبارزه طبقاتی را از میان برمی‌دارد و حکم قدیمی مانیفست کمونیست را مبنی بر اینکه کارگران میهن ندارند باطل می‌کند. گفتند از آنجا که "اراده اکثریت" در یک دموکراسی حاکم است، دیگر نباید دولت را ارگان سلطه طبقاتی به حساب آورد و نباید ائتلاف با بورژوازی مترقی و

مقیاسی واقعا ملی است- زمینه ای در ارزیابی عملی از رویزیونیسم به دست داده که پرولتاریای سراسر جهان آن را فراموش نخواهد کرد.

مکمل طبیعی گرایش های اقتصادی و سیاسی رویزیونیسم عبارت بود از شیوه برخورد آن به هدف نهایی جنبش سوسیالیستی. این جمله کوتاه برنشتاین: «جنبش همه چیز است و هدف نهایی هیچ»، ذات رویزیونیسم را بهتر از شمار زیادی نوشته های تحلیلی طولانی نشان می دهد. تعیین خط مشی از واقعه ای تا واقعه دیگر، انطباق خود با رویدادهای روز و با تغییرات و این سو و آن سو شدن خرده سیاست ها، فراموش کردن منافع حیاتی پرولتاریا و جنبه های بنیادی کل نظام سرمایه داری، کل تحول سرمایه داری، فدا کردن این منافع حیاتی در مقابل مزایای واقعی یا فرضی. لحظه ای، چنین است سیاست رویزیونیسم. به روشنی می توان نتیجه گرفت که این سیاست بنا بر سرشت خود می تواند اشکال بی نهایت متنوعی به خود بگیرد، و هر مسأله کمابیش "جدید"، هر چرخش کمابیش پیش بینی نشده، گرچه تغییری بسیار ناچیز و بسیار کوتاه مدت در خطوط اساسی تکامل ایجاد کند، ناگزیر و همواره به پدید آمدن این یا آن گونه از رویزیونیسم منجر می شود.

روسیه به روشن ترین وجهی نشان دادند که این تشدید ناگزیر است و دامنه آن چه اندازه ای می تواند گسترش یابد. بورژوازی فرانسه بدون لحظه ای تردید با دشمن کل ملت، با ارتش خارجی که کشورش را ویران کرده بود، وارد معامله شد، تا جنبش کارگری را درهم بشکند. کسی که دیالکتیک اجتناب ناپذیر درونی پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوائی - که به حل درگیری به صورتی قاطع تر از گذشته از طریق اعمال قهر بر توده ها منجر می شود - را نفهمد، هرگز قادر نخواهد بود بر مبنای چنین پارلمانتاریسمی ترویج و تبلیغی مطابق با اصول ما به پیش برد، تبلیغ و ترویجی که طبقه کارگر را واقعا برای شرکت پیروزمندانه در چنان "درگیری هائی" آماده کند. تجربه ائتلاف ها، توافق ها و همگامی ها با لیبرال های اصلاح اجتماعی در غرب و با اصلاح طلبان لیبرال (کادت ها) در انقلاب روسیه [1905] به نحو قانع کننده ای نشان داده است که چنین توافق هائی تنها باعث کندی و تضعیف آگاهی توده ها می شوند؛ این توافق ها از طریق پیوند دادن رزمندگان با عناصر ناتوان، متزلزل و خائن یا مستعد خیانت، نه باعث ارتقای معنی و اهمیت واقعی مبارزه توده ها بلکه موجب ضعف آن مبارزه می گردند (10). میلراندیسم در فرانسه (11) - که بزرگترین تجربه در کار بست تاکتیک های سیاسی رویزیونیسم در مقیاسی بزرگ،

فراخوان گذار از مارکسی که بد فهمیده شده به مارکسی که درست درک شده، می دهند.

ما نمی توانیم در اینجا روی تحلیل ذات ایدئولوژیک این رویزیونیسم که اکنون دامنه تکاملش از رویزیونیسم اپورتونیستی بسیار عقب تر است مکث کنیم: این رویزیونیسم هنوز بین المللی نشده است، هنوز آزمایش یک نبرد بزرگ عملی با یک حزب سیاسی در کشوری را از سر نگذرانده است. از این رو بحث خود را به «رویزیونیسم راست» که در بالا تشریح شد محدود می کنیم. (15)

اجتناب ناپذیری رویزیونیسم در جامعه سرمایه داری از کجا ناشی می شود؟ چرا این امر عمیق تر از تفاوت های ناشی از ویژگی های ملی و درجه تکامل سرمایه داری [در کشورهای مختلف] است؟ زیرا در هر کشور سرمایه داری، در کنار پرولتاریا همواره لایه های وسیعی از خرده بورژوازی، کارفرمایان کوچک وجود دارند. سرمایه داری از تولید خرد سر برآورد و همواره سر بر خواهد آورد. شماری از «لایه های میانی» جدید ناگزیر همواره توسط سرمایه داری به وجود می آیند (ضمیمه های کارخانه ها، کارخانگی، کارگاه های کوچک که در سراسر کشور برای پاسخ گویی به نیازهای صنایع بزرگ مانند دوچرخه و خودرو سازی پراکنده اند و غیره). این

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم را ریشه های طبقاتی آن در جامعه مدرن تعیین می کند. رویزیونیسم پدیده ای بین المللی است. هیچ سوسیالیست اندیشمندی، که کمترین آشنایی به وضعیت داشته باشد، شکی در این ندارد که رابطه بین ارتودکس ها و برنشتاینی ها در آلمان، گدیست ها و ژورسیست ها (و اکنون به ویژه بروسیست ها) در فرانسه، فدراسیون سوسیال دموکراتیک و حزب کارگری مستقل در بریتانیا، بروکر و واندرولد در بلژیک، انتگرالیست ها و رفرمیست ها در ایتالیا، بلشویک ها و منشویک ها در روسیه، آری در همه جا به رغم اختلافات عظیم شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضعیت کنونی امور این کشورها، این روابط [و اختلافات] اساساً سرشت یکسانی دارند. در واقع، "تقسیم بندی" در درون جنبش سوسیالیستی بین المللی اکنون براساس خط یکسانی در کشورهای مختلف صورت می گیرد که نشان دهنده پیشرفت عظیمی در مقایسه با سی یا چهل سال پیش است، هنگامی که در کشورهای مختلف گرایش های ناهمگون در درون جنبش سوسیالیستی واحدی مبارزه می کردند. حتی "رویزیونیسم چپ" که امروزه در کشورهای لاتین به عنوان "سندیکالیسم انقلابی" (12) سربرآورده است نیز با "تصحیح مارکسیسم" خود را بدان انطباق می دهد: لابیولا (13) در ایتالیا و لاگاردل (14) در فرانسه هر لحظه

مبارزه ایدئولوژیکی که مارکسیسم انقلابی در پایان سده نوزدهم به ضد رویزیونیسم به راه انداخت، صرفا پیش درآمدی بر نبردهای بزرگ انقلابی پرولتاریاست که به رغم همه نوسانات و ضعف های عناصر خرده بورژوازی برای پیروزی کامل هدفش به پیش می رود.

پانوشت ها

(1) اصل موضوع، axiom به انگلیسی و axiome به فرانسوی، به معنی فرض یا مقدمه ای برای استدلال به ویژه در ریاضیات یا منطق است. اصل موضوع، گزاره ای است که یا به خاطر بدیهی انگاشتن آن و یا صرفا به عنوان مقدمه ای که درست فرض می شود، هرچند بدیهی نباشد، پایه یا نقطه شروعی برای استدلال ها و استنتاج های بعدی است. اصل موضوع، خود از اصل یا فرض دیگری نتیجه نمی شود و محصول و نتیجه استدلال هم نیست. یک نمونه اصل موضوع در هندسه، گزاره ای است که اصل اقلیدس نام دارد که طبق آن از یک نقطه واقع در خارج یک خط راست، تنها یک خط به موازات آن می توان رسم کرد.

در ترجمه فارسی محمد پور هرمان از این مقاله لنین، "اصول موضوعه" به «قضایای بدیهی» برگردانده شده که درست نیست. "اصل" و "قضیه" (theorem به انگلیسی و théorème به فرانسوی) در ریاضیات مرادف نیستند. قضیه نیاز به اثبات دارد در حالی که اصل چنین نیست. افزودن صفت "بدیهی" نیز مشکل را حل نمی کند زیرا چنان که گفته شد "اصل موضوع" می تواند بدیهی باشد یا نباشد. (مترجم فارسی)

تولید کننده های خرد به نحو اجتناب ناپذیری به صفوف پرولتاریا پرتاب می شوند. کاملا طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوائی همواره در صفوف احزاب وسیع کارگری سر و کله اش پیدا شود. کاملا طبیعی است که چنین باشد و همواره تا ماجراهائی که در انقلاب پرولتری رخ خواهد داد چنین خواهد بود. زیرا اشتباه بزرگی است اگر تصور شود که پرولتریزه شدن «کامل» اکثریت جمعیت برای رخ دادن چنین انقلابی جنبه اساسی دارد. آنچه ما امروز غالبا در حوزه ایده ها تجربه می کنیم، یعنی مشاجرات بر سر اصلاحیه به آرای مارکس؛ آنچه اکنون در عمل تنها بر سر برخی مسایل تاکتیکی خاص جنبش کارگری مطرح می شود - مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیست ها و انشعاباتی که در این زمینه رخ می دهد - فردا طبقه کارگر ضرورتا در ابعادی به نحو غیر قابل مقایسه ای بزرگ تر از سر خواهد گذراند: هنگامی که انقلاب پرولتری با حدت بخشیدن به همه مسایل مورد مشاجره و با متمرکز کردن همه اختلافات بر روی مسایلی که برای تعیین خط مشی توده ها اهمیت فوری دارند، ما را مجبور خواهد ساخت تا در آتش مبارزه، دشمنان را از دوستان جدا کنیم و متحدان بد را کنار بزنیم تا بتوانیم بر دشمن ضربات تعیین کننده وارد آوریم.

مقدس. درست برعکس، ارتودوکسی [درست آئینی] در زمینه مارکسیسم، تنها به روش مربوط می شود. ارتودوکسی به این باور علمی می رسد که دیالکتیک، با مارکسیسم به روش پژوهش درست دست یافته است و اینکه چنین روشی تنها می تواند در جهتی که بنیانگذاران آن ترسیم کرده اند توسعه، تکامل و تعمیق پیدا کند و اینکه همه تلاش ها برای پشت سر گذاشتن آن و یا "بهبود بخشیدن" به آن تاکنون تنها به سطحی و مبتذل کردن آن و تبدیل اش به التقاط منجر شده اند و ناگزیر چنین می شوند.»

[زننده یاد محمد جعفر پوپنده بخش نخست این پاراگراف را چنین ترجمه کرده است: «بنابراین مارکسیسم درست آئین نه به معنای پذیرش غیر انتقادی نتایج پژوهش های مارکس است، نه به معنای "ایمان" به این یا آن اصل، و نه تفسیری از یک کتاب مقدس است» (لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمد جعفر پوپنده، ص 90، تکیه بر کلمات از ما است.) دیده می شود که پوپنده واژه «تز» را به «اصل» ترجمه کرده که درست نیست. در متن لوکاچ، چه اصل آلمانی و چه ترجمه های انگلیسی و فرانسوی آن، واژه "تز" به کار رفته و نه "اصل". این دو واژه مرادف نیستند. از نظر معرفتی نیز جایگاه اصل و تز یکسان نیست. می توان تز یا تزهائی از یک دستگاه نظری را رد کرد بی آنکه کل آن دستگاه در هم فرو ریزد اما اگر یک اصل از دستگاهی نظری به زیر سوال رود آن دستگاه در هم می ریزد و دست کم دیگر آن چیزی که قبلا بوده نخواهد بود.]

اگر تعریف لوکاچ از مارکسیسم ارتودوکس را بپذیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که بین مارکسیسم درست آئین (و یا بهتر بگوئیم مارکسیسم بدون پسوند) و رویزیونیسم

(2) منظور مبارزه نظری ای است که مارکس و انگلس در فاصله سال های 1842-1843 و 1844-1846 با دیدگاه های اساسا ایده آلیستی برونو باوئر، ادگار باوئر، ماکس اشتیرنر، کارل گرون و غیره به پیش بردند و نیز نقدی که بر ماتریالیسم شهودی فویرباخ کردند. این جدال های نظری و نقدها را اساسا در کتاب ها و نوشته هائی مانند *خانواده مقدس*، *نقد فلسفه حقوق هگل*، *مسئله یهود*، *ایدئولوژی آلمانی*، *تزهائی درباره فویرباخ* و برخی آثار دیگر که مارکس و انگلس در این فاصله زمانی نوشتند می توان یافت. البته مارکس و انگلس در این آثار تنها به نقد دیگران بسنده نکرده بلکه نظرات مثبت و ایجابی خود را نیز ارائه داده اند. (مترجم فارسی)

(3) پرودنیسم مجموعه نظرات اقتصادی و سیاسی و تاکتیک مبارزاتی پی یر ژوزف پرودن (1809-1865)، آنارشویست فرانسوی است. برای اطلاع بیشتر درباره پرودنیسم به پیوست 1 رجوع کنید. (مترجم فارسی)

(4) در زمینه مواضع و شیوه برخورد و عمل آنارشویست ها در انترناسیونال اول، اختلافات دیدگاه های آنها با مارکس و انگلس و دلایل اخراج باکونین از انترناسیونال اول، نگاه کنید به: «*انتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین المللی کارگران*»، نوشته ک. مارکس و ف. انگلس. ترجمه فارسی این اثر در سایت آدرخش قابل دسترسی است. (مترجم فارسی)

(5) گئورگ لوکاچ (1885-1971) مارکسیست مجارستانی در مقاله «*مارکسیسم ارتودوکس چیست؟*» می نویسد: «مارکسیسم ارتودوکس [درست آئین] نه به معنی پذیرش غیر انتقادی نتایج پژوهش های مارکس است و نه به معنی "ایمان" به این یا آن تز، نه تفسیر یک کتاب

شکاف عمیق و عبور ناپذیری وجود دارد. زیرا علاوه بر تقابل شاخ به شاخ تزه‌های اقتصادی و سیاسی و سازمانی رویزیونیسم با تزه‌های مارکسیستی، و اینکه رویزیونیسم جوهر بورژوائی دارد و بیانگر ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی در پوشش مارکسیسم است، به این نکته نیز باید توجه داشته باشیم که روش رویزیونیسم همواره آغشته با التقاط است، یعنی رویزیونیسم احکامی از فلسفه‌های گوناگون و مخالف باهم را بی آنکه به انسجام و سازگاری منطقی آنها توجه داشته باشد در کنار یکدیگر می‌گذارد و به هم می‌چسباند. به گفته هگل «التقاطی‌گری اگر به عنوان مکتبی در نظر گرفته شود که چیزی از این فلسفه و چیزی از فلسفه دیگر صرف نظر از انسجام و سازگاری منطقی آنها بگیرد، مانند لباسی که از وصله‌های مختلف با رنگ‌های گوناگون تهیه شود، چیزی است که باید به شدت محکوم گردد.» بدین سان تلاش‌های مؤلفان بورژوا - از جمله نویسندگان دانشنامه‌ها و فرهنگ‌های اصطلاحات سیاسی و فلسفی و غیره - که مارکسیسم را به «دو نوع» «مارکسیسم ارتودکس» و «مارکسیسم رویزیونیستی» تقسیم می‌کنند و یا مانند آنسیکلوپدی بریتانیکا پیروان مارکس را به دو دسته «مارکسیست ارتودکس» و «رویزیونیست» طبقه‌بندی می‌نمایند یا مانند دانشنامه اونیورسالیس رویزیونیسم را در «چارچوب مارکسیسم» قرار می‌دهند، تلاش‌هایی هستند که به زحمت می‌توان آنها را صرفاً ناشی از بی‌دانشی مؤلفان در مورد مارکسیسم دانست. باید گفت اینها تلاش‌هایی نه علمی بلکه ایدئولوژیک (در معنی آگاهی‌کاذب و وارونه جلوه دادن واقعیت) اند که به منظور تیره کردن اذهان مردم و محروم کردن آنها از درک روشن و علمی از مارکسیسم و سوسیالیسم صورت می‌گیرند.

به همین طریق تلاش‌هایی نیز که با ادعای "درک عمیق دیالکتیکی از رویزیونیسم و مارکسیسم"، رویزیونیسم را «نوعی مارکسیسم»، «موتور محرک مارکسیسم»، «تعینی از مارکسیسم»، «دگر مارکسیسم»، «برادر دوقلوی مارکسیسم»، «سرشت دوم مارکسیسم» و غیره می‌نامند بیانگر دیدگاهی التقاطی اند که به جای روشن کردن درونمایه و جایگاه رویزیونیسم و نشان دادن نقش مخرب آن در جنبش کارگری و در عمل مبارزه طبقاتی به طور کلی، به بی‌خطر جلوه دادن رویزیونیسم و حتی به دفاع از رویزیونیسم روی می‌آورند و به این "نتیجه" می‌رسند که باید «در حزب جایگاهی مهم برای رویزیونیسم قائل شد!» (مترجم فارسی)

(6) منظور جناح به اصطلاح چپ جنبش نارودنیکی است که در سال‌های آخر سده نوزدهم و سال‌های نخست سده بیستم ضمن حفظ اساس دیدگاه‌های نارودنیکی (به طور مشخص دیدگاه‌های حزب «اراده خلق») عناصری از مارکسیسم را به شکل تکه پاره پذیرفت و کوشید آن را با دیدگاه‌های برنامه‌ای خود وفق دهد. منبع "مارکسیسم" نارودنیک‌های چپ، بیشتر "مارکسیسم علنی یا قانونی" روسیه و یا دیدگاه‌های برنشتاین و دیگر رویزیونیست‌ها بود.

برای شناخت بهتر مفهوم "سوسیال نارودنیک"، آشنائی بیشتری با جنبش نارودنیکی در روسیه و تحولات آن در اواخر سده نوزدهم و دو دهه نخست سده بیستم لازم است. بدین منظور به پیوست 2 رجوع کنید. (مترجم فارسی)

(7) نگاه کنید به مقالات فلسفی مارکسیستی نوشته بوگدانف، بازاروف و دیگران. اینجا محل تجزیه و تحلیل

عمومی به بانک‌ها و تراست‌ها - معرف است و در این بحران قیمت سهام بورس نیویورک به شدت سقوط کرد، بانک‌های ور شکست شدند و خیل سپرده‌گذاران برای گرفتن پس‌انداز هایشان به بانک‌ها هجوم آوردند.

اکنون بحران بزرگ و جهانگیر سرمایه‌داری از جمله در آمریکا و اروپا - و به ویژه در آمریکا و اروپا - این تصور را به وجود می‌آورد که گویی لنین 105 سال پیش، از وضع کنونی جهان سخن می‌گوید با این تفاوت که ابعاد و دامنه‌ی کنونی بحران نظام سرمایه‌داری از آن زمان بسیار بزرگتر است! (مترجم فارسی)

(10) در ترجمه‌ی فرانسوی چنین نوشته شده: بُردِ حقیقی مبارزه را نه تقویت بلکه تضعیف می‌کنند

(11) میلراندیسم جریان اپورتونیستی‌ای است که از نام [آلکساندر] میلران [1859-1943]، "سوسیالیست" فرانسوی گرفته شده است. میلران در سال 1899 وارد حکومت ارتجاعی فرانسه شد و به بورژوازی در اجرای سیاستش یاری رساند. میلران پست‌های مهمی مانند وزارت خارجه‌ی فرانسه را برعهده داشت و در فاصله‌ی سال‌های 1920 تا 1924 رئیس‌جمهور آن کشور بود.

این مسأله که آیا سوسیالیست‌ها مجازند در حکومت بورژوائی شرکت کنند یا نه در سال 1900 در کنگره‌ی انترناسیونال دوم در پاریس مورد بحث قرار گرفت. کنگره قطعنامه‌ی سازشکارانه‌ی پیشنهادی کائوتسکی را مورد تصویب قرار داد که شرکت سوسیالیست‌ها در حکومت‌های بورژوائی را محکوم می‌کرد اما حضور آنها را در موارد "استثنائی" مجاز می‌شمرد. سوسیالیست‌های فرانسوی بعدها با تکیه بر این "استثنا"

این اثر نیست. من صرفاً اعلام می‌کنم که در آینده نزدیک در یک رشته مقالات یا در یک جزوه ویژه نشان خواهم داد که آنچه درباره‌ی رویزیونیست‌های نوکانتی گفته شد اساساً در مورد این رویزیونیست‌های نو طرفدار هیوم و نو طرفدار برکلی نیز صادق است (پانوشت لنین).

لنین کمی بعد (در سال 1909) کتاب *ماتریالیسم و امپریوکریستی سیسم* را نوشت که در آن بوگدانف و دیگر رویزیونیست‌ها و استادان فلسفی آنها، اوناریوس و ماخ، را به نحو کوبنده‌ای زیر آتش انتقاد قرار داد. کتاب لنین به دفاع از بنیانگذاران مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی پرداخت. این اثر تمام دستاوردهای علم، و در درجه اول دستاوردهای علوم طبیعی در دوره پس از مرگ انگلس تا انتشار کتاب *ماتریالیسم و امپریوکریستی سیسم* را جمع بندی و زمینه تدارک نظری حزب بلشویک را فراهم کرد. (پانوشت ترجمه فرانسوی)

(8) بوهم باورک [1851-1914] اقتصاددان اتریشی، شاگرد و پیرو کارل منگر Menger اقتصاددان مارژینالیست اتریشی. بوهم باورک استاد دانشگاه وین بود در فاصله‌ی سال‌های 1895 تا 1904 وزارت دارائی اتریش و دیگر پست‌های بالای دولتی را برعهده داشت. او از چهره‌های شاخص مکتب اتریشی اقتصاد است.

بوهم باورک در کتاب‌ها و نوشته‌های مختلف خود به نقد نظریه ارزش و ارزش اضافی مارکس و رد نظریه استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران پرداخت. (مترجم فارسی)

(9) منظور بحران مالی سال 1907 در آمریکا است که به پانیک 1907 - وحشت عمومی ناشی از بی‌اعتمادی

هم در دولت بورژوائی ایتالیا به عنوان وزیر کار شرکت داشت. (مترجم فارسی)

(14) اوبر لاگاردل (Hubert Lagardelle) 1958 - 1874)، در رشته حقوق تحصیل کرد و تزی در مورد سندیکاها نوشت. در سال 1896 به عضویت حزب سوسیالیست کارگری فرانسه در آمد. از سال 1899 تا 1914 نشریه تئوریکتی به نام «جنبش سوسیالیستی» منتشر می کرد. لاگاردل در این نشریه از سال های 1902 و 1903 به بعد مبانی نظری سندیکالیسم انقلابی را مطرح نمود. لاگاردل و همفکران او مانند ادوار برت و شارل گی یس مدافع «عمل مستقیم» کارگران در چارچوب سندیکا - از دید آنها تنها سازمان کارگری - و مخالف فعالیت پارلمانی و به طور کلی عمل سیاسی طبقه کارگر بودند. او با رهبران کنفدراسیون عمومی کار (ث. ژ. ت.) در ارتباط بود. لاگاردل در سال های 1910 به خاطر تحولاتی که در ث. ژ. ت. به وجود آمد از آن جدا شد و در سال 1926 به حزب فاشیستی فرانسوی پیوست (نام این جریان Faisceau به معنی دسته یا گروه بود که ژرژ والوا آنارشویست و سندیکالیست سابق به همراه دو سرمایه دار بزرگ به نام فرانسوا کوتی و ژان هنه سی تأسیس کرده بودند). سپس تلاش هائی برای نزدیکی با حزب فاشیست ایتالیا به عمل آورد. از سال 1940 با حکومت ویشی همکاری می کرد و در سال های 1942 و 1943 وزیر کار حکومت پی یر لاوال (حکومت همکار نازی ویشی) بود. پس از پایان جنگ دوم به حبس ابد محکوم شد اما در سال 1949 به خاطر سن بالایش آزاد گردید. (مترجم فارسی)

(15) پیوست 4 را ببینید

در حکومت بورژوا امپریالیستی فرانسه در دوران جنگ 1914-1918 شرکت کردند. (پانوشت ترجمه فرانسوی)

(12) «سندیکالیسم انقلابی» گرایش خرده بورژوائی نیمه آنارشویستی ای بود که در پایان سده نوزدهم در جنبش کارگری شماری از کشورهای اروپای غربی پدیدار شد. سندیکالیست ها ضرورتی برای درگیر شدن طبقه کارگر در مبارزه سیاسی نمی دیدند، آنها نقش رهبری حزب و دیکتاتوری پرولتاریا را رد می کردند. سندیکالیست های انقلابی بر آن بودند که با سازمان دهی اعتصاب عمومی کارگران اتحادیه های حرفه ای (در فرانسه سندیکاها) می توانند بدون انقلاب سرمایه داری را سرنگون کنند و کنترل تولید را در دست گیرند. (پانوشت ترجمه انگلیسی)

برای توضیح بیشتر در مورد "سندیکالیسم انقلابی" و آنارکوسندیکالیسم که ادامه و تکامل آن است به پیوست 3 رجوع کنید. (مترجم فارسی)

(13) به احتمال زیاد منظور لنین، آرتورو لابرئولا (1873-1959 Arturo Labriola) سوسیالیست ایتالیائی است که از آغاز سده بیستم به جریان «سندیکالیسم انقلابی» پیوست و با ژرژ سورل نظریه پرداز سندیکالیسم انقلابی در ارتباط بود. از سال 1906 تا 1911 همراه با آنجلو اولیویرو اولیوتی نشریه «صفحات آزاد» ارگان سندیکالیست های انقلابی را اداره می کرد. لابرئولا از حمله ایتالیا به لیبی (جنگ بین ایتالیا و امپراتوری عثمانی 1911-1912) طرفداری کرد. در این جنگ ایتالیا مناطقی از لیبی را به تصرف خود در آورد. لابرئولا در جنگ جهانی اول نیز مدافع جنگ امپریالیستی به نفع بورژوازی خودی بود و پس از جنگ

پیوست ۱

عبارت دیگر «فن هائی» برای از پا درآوردن مالکیت ارائه می دهد که «بدل» ندارند:

نگاهی به دیدگاه های اقتصادی و سیاسی پرودن

دیدگاه های اقتصادی پرودن در کتاب های «مالکیت چیست؟» (1840)، «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر» (1846)، عصر آینده همیاری (1849) و نوشته های درباره نظریه مالتوس، اجاره، مالیات، بهره، سازماندهی نظام اعتباری، بانک خلقی و غیره آمده است. در زمینه سیاسی نیز می توان از دولت، سرشت، موضوع و سرنوشت آن (1849)، درباره اصل فدراتیو و ضرورت بازسازی حزب انقلابی (1863) و درباره ظرفیت سیاسی طبقات کارگر (1864) نام برد.

ما در اینجا نمی توانیم تمام جنبه ها یا حتی اصلی ترین دیدگاه های پرودن را حتی فهرست وار نام ببریم و تنها به برخی از شاخص ترین نظرات اقتصادی و سیاسی او می پردازیم.

پرودن در پایان کتاب «مالکیت چیست؟» با «فروتنی تمام» می نویسد: «من وظیفه خود را به انجام رساندم؛ مالکیت مغلوب شد و هرگز سر بر نخواهد آورد. هر جا که کتاب من خوانده شود و مورد بحث قرار گیرد، بذر مرگ مالکیت در آنجا کاشته خواهد شد، در آنجا دیر یا زود، امتیاز و بردگی ناپدید خواهد گشت و استبداد جای خود را به فرمانروائی عقل خواهد داد.»

پرودن پس از اعلام افتخارآمیز «ضربه فنی» کردن مالکیت، ده حکم ارائه می دهد و مدعی می شود که «هیچ سفسطه، هیچ پیشداوری (هر قدر سمج و دیرپا) قادر به ایستادگی در مقابل این احکام ساده نیست» به

- 1- «بهره برداری یا تمتع فردی شرط زندگی اجتماعی است مالکیت، خودکشی جامعه است. بهره برداری حق، و مالکیت ناحق است. مالکیت را از میان بر دارید و بهره برداری را حفظ کنید و با این تغییر اصل ساده حقوق، حکومت، اقتصاد و نهادها را منقلب خواهید کرد؛ با این کار شر را از روی زمین خواهید زدود.
- 2- اگر همه حق برابر اشتغال [منابع] داشته باشند، تمتع بر حسب تعداد بهره برداران تغییر خواهد کرد و [در آن صورت] مالکیت نمی تواند مستقر شود.
- 3- اگر اثر کار برای همه یکسان باشد، مالکیت در رفاه عمومی گم خواهد شد.
- 4- از آنجا که هر نوع کار انسانی نتیجه نیروی جمعی است در نتیجه هر گونه مالکیت جمعی و کلی می شود. به عبارت دیگر کار مالکیت را منهدم می سازد.
- 5- از آنجا که هرگونه ظرفیت برای کار، مانند هرگونه ابزار کار، سرمایه ای انباشت شده و مالکیتی جمعی است، پس هرگونه نابرابری مزد و ثروت (براساس نابرابری ظرفیت ها) بی عدالتی و راهزنی است.
- 6- شرایط لازم تجارت، آزادی دو طرف قرارداد و هم ارز بودن محصولات مبادله شده است. اما از آنجا که ارزش هر محصول با زمان و هزینه ای که صرف آن شده بیان می شود و آزادی

غیره همگی بیانگر جهان بینی خرده بورژوازی ورشکسته یا در معرض ورشکستگی در جامعه سرمایه داری است که به خاطر دید محدود خود قادر به درک روابط تولیدی سرمایه داری حاکم نیست، روابطی که علت واقعی استثمار کارگران مزدی و موجب زوال و سلب مالکیت تولید کننده خرد هستند. پرودن به علت نفهمیدن روابط تولیدی سرمایه داری، طبقات مختلف این جامعه و روابط بین آنها و به ویژه رابطه بین کارگران مزدی و سرمایه داران صنعتی را درک نکرد و نتوانست مبارزه طبقاتی را در حوزه ای فراتر از تضاد بین تولید کننده کوچک و سرمایه دار بزرگ ارزیابی کند. این وضعیت باعث شد که ماهیت سیاست را به عنوان علم مبارزه طبقاتی نفهمد و در نتیجه سیاست را «علم آزادی» نامید. حتی اگر هدف مبارزه طبقاتی را آزادی بدانیم باید روشن کنیم این آزادی برای چه طبقه ای است و مضمون آن چیست. پرودن تنها کارکرد آزادی را حفظ برابری در وسایل تولید و برابری در مبادله می داند.

پرودن در «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر»، که در سال ۱۸۴۶ نوشت، کوشید مقوله های اقتصادی را توضیح دهد و در آنجا نیز مانند «مالکیت چیست» خود را مبدع مفاهیم جدید و مدعی کشف های علمی دوران ساز در اقتصاد سیاسی جلوه داد. ما در اینجا به دیدگاه های او در آن کتاب نمی پردازیم و خواننده را به مطالعه کتاب «فقر فلسفه» مارکس که نقد جامعی بر این کتاب پرودن است ارجاع می دهیم.

پرودن در «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر»، مفهومی که به خیال خودش تازه است به نام «ارزش ترکیبی» یا «ارزش تشکیل یافته» مطرح می کند که ترکیب ارزش مبادله و ارزش مصرف است. مارکس

غیر قابل نقض است، مزد کارگران (و حقوق و وظایف آنها) باید برابر باشد.

7- محصول تنها با محصول خریداری می شود. اما از آنجا که شرط هر مبادله ای هم ارز بودن محصولات است سود ناممکن و غیر عادلانه است. اگر این اصل ابتدائی اقتصاد [هم ارز بودن محصولاتی که مبادله می شوند] را رعایت کنید، فقر، تجمل، ستم، تبهکاری، جنایت و گرسنگی از میان ما رخت برخواهد بست.

8- انسان ها پیش از آنکه با انتخاب [اختیار] وارد اتحاد و همکاری شوند توسط قوانین فیزیکی و ریاضی تولید به هم پیوسته اند. بنابراین برابری شرایط خواست عدالت، یعنی قانون دقیق اجتماعی است: احترام، دوستی، تشکر، تحسین همگی تنها در حوزه انصاف یا قانون تناسب قرار دارند.

9- همکاری آزادانه، آزادی - که تنها کارکردش حفظ برابری در [دسترسی به] وسایل تولید و هم ارزی در مبادله است - تنها راه ممکن، عادلانه و تنها شکل حقیقی جامعه است.

10- سیاست، علم آزادی است. حکومت انسان بر انسان (زیر هر اسمی پوشانده شود) ستم است. جامعه عالی ترین کمال خود را در وحدت نظم و بی حکومتی [آناشسی] می یابد.»

بدین سان برابری طلبی، آناشسی، این تصور که فقر و ستم و جرم و جنایت و غیره با مبادله محصولات هم ارز از بین می رود (در حالی که جامعه سرمایه داری مبتنی بر تولید کالائی یعنی مبادله ارزش های برابر است)، اعتقاد به عدالت و قانونی که پایه آن مبادله برابر باشد و

پرودن سپس می افزاید: «با این دو اصلاح یزرگ اقتصاد اجتماعی از پائین به بالا ساخته می شوند، روابط تجاری و صنعتی معکوس می گردند و سودها که اکنون برای سرمایه داران تضمین شده اند به سوی کارگر بر می گردند. رقابت که اکنون توأم با هرج و مرج و مخرب است حالت سرمشق و تأسی به خود می گیرد و ثمربخش می شود، کمبود بازار از میان می رود کارگر و کارفرما پیوند نزدیک باهم می یابند و ترسی از رکود و تعلیق وجود نخواهد داشت.»

پرودن پس از این اصلاحات اقتصادی، که هدفش کشف ظرفیت کارگر و سرمایه دار در هر شهروند و برقراری پیوند نزدیک بین کارگر و کارفرما است نتیجه می گیرد که به این طریق «می توان مسأله اقتصادی را حل شده فرض کرد.» اکنون نوبت به حل مسأله سیاسی می رسد.

پرودن می گوید که در مورد مسأله سیاسی یعنی اینکه با حکومت و دولت چه باید کرد توافق نظری ای که در زمینه اقتصادی بود وجود ندارد. در این زمینه حتی مسأله مطرح نگشته و هنوز وارد وجدان عمومی و فکر توده ها نشده است. پرودن تغییرات اقتصادی ای را که در بالا بدان اشاره شد «انقلاب اقتصادی» ارزیابی می کند و مدعی است که با انجام این انقلاب اقتصادی دیگر به حکومت و دولت نیازی نیست. او می نویسد: «ما تأیید می کنیم و فعلا تنها کسی هستیم که تأکید داریم که با انقلاب اقتصادی که مورد مناقشه نیست دولت باید کاملا ناپدید شود و ناپدید شدن دولت نتیجه ضروری سازماندهی اعتبار و اصلاح نظام مالیاتی است و اینکه یک اثر این دو نوآوری حکومت ابتدا بی فایده و سپس ناممکن می شود...»

نشان می دهد که ارزش ترکیبی پرودن که به قول او سنگ بنای تضادهای اقتصادی است چیزی جز ارزش مبادله ریکاردو نیست. پرودن در آنجا نیز به دنبال مبادله عادلانه است. پرودن فرق بین کار و نیروی کار را نمی داند. از سوی دیگر سرمایه از نظر او صرفا سرمایه بهره خوار است به همین جهت تأسیس «بانک خلقی» که اعتبار مناسب براساس نظام همیاری و تعاون در اختیار تولید کننده خرد قرار دهد، از دید پرودن نسخه شفابخش و حلال مشکلات است.

پرودن در «بولت: سرشت، موضوع و سرنوشت آن» که در دسامبر ۱۸۴۹ بیش از یک سال و نیم پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه نگاشته می گوید:

«انقلاب فوریه دو مسأله اصلی را مطرح کرد: یکی اقتصادی، مسأله کار و مالکیت، و دیگری سیاسی مسأله حکومت و دولت.

در مسأله نخست در [میان گرایش های مختلف] دموکراسی سوسیالیستی اساسا توافق وجود دارد. آنها می پذیرند که مسأله مصادره و تقسیم مالکیت یا حتی بازخرید آن مطرح نیست. مسأله اخذ بی شرمانه مالیات اضافی جدیدی برطبقات دارا و مالک هم مطرح نیست ... اصلاح اقتصادی از یک سو عبارت است از در معرض رقابت قرار دادن اعتبار نزول خوارانه که باعث کاهش درآمد سرمایه می شود - به عبارت دیگر این اصلاح عبارت است از بازشناسی ظرفیت کارگر و سرمایه دار به درجه ای یکسان در هر شهروند. از سوی دیگر عبارت است از الغای کل نظام مالیاتی موجود که بار آن تنها بر دوش کارگر و تهی دست است و جایگزین کردن آن با تنها یک مالیات بر سرمایه ...»

(منبع:

[http://www.proudhonlibrary.org/index.php?t\(itl=The_State](http://www.proudhonlibrary.org/index.php?t(itl=The_State)

بدین سان تولید خرد، توأم با بانک خلقی تعاونی (حذف بهره پول) و حذف مالیات، وجود همزمان کارگر و سرمایه دار در هر شهروند، «رقابت غیر مخرب» و سرانجام محو دولت (و هزینه های آن)، ایده آل و بهشت خرده بورژواست که پرودن تصویر و ترویج می کند.

بیهوده نیست که پرودن «سوسیالیست» مخالف سرسخت تشکل کارگران و دشمن اعتصاب است. (مترجم فارسی)

پیوست 2

جنبش نارودنیکی در روسیه،

سرچشمه های فکری و تحولات آن

جنبش نارودنیکی (نارودیسم، خلق گرایی، پوپولیسم)، به طور کلی به جنبشی با طیف های گوناگون و درجات متفاوتی از انقلابی گری و دموکراتیسم اطلاق می شود که در سه دهه آخر سده نوزدهم و دهه های نخست سده بیستم به ضد تزاریسیم و فئودالیسم در امپراتوری روسیه عمل می کرد. پایگاه اجتماعی این جنبش را اساسا روشنفکران و دانشجویان و بخش هایی از خرده بورژوازی شهر و روستا تشکیل می دادند. آبخورهای فکری جنبش نارودنیکی، علاوه بر جریان روشنگری در روسیه، عبارت بودند از: نیهیلیسم روسی، آنارشیسیم، بلانکیسم و همچنین تکه پاره هایی از دیدگاه های مارکس و دیدگاه های رویزیونیستی که به اسم مارکسیسم از سال های آخر سده نوزدهم ترویج می شد.

نیهیلیسم (نیست انگاری، نفی گرایی، نابودگری) روسی اوایل دهه 1860 عبارت بود از نفی نهادهای اجتماعی و شک در دیدگاه ها و ارزش های حاکم بر جامعه، رد اصول اخلاقی، احساسات و هنر (و پذیرش اخلاق و هنری که فایده و کاربردی در زندگی داشته باشد)، نفی الگوهای رفتاری رایج و مرسوم، رد اتوریته پدرسالارانه، دینی و اجتماعی. نیهیلیست های روسی با پیشداوری های دینی و خرافات مبارزه می کردند و مدافع علوم طبیعی و تجربی و نتایج ناشی از آنها در زمینه شناخت و کاربست شان در زندگی بودند. نیهیلیسم روسی از متفکرانی مانند فویرباخ، بوشنر، داروین، آگوست کنت، اسپنسر و غیره تأثیر پذیرفت. این نیهیلیسم بیانگر نوعی ماتریالیسم حسی و مکانیکی بود که با پوزیتیویسم و فایده گرایی پیوند داشت و نه تنها گرایشی فکری بلکه نوعی منش زندگی نیز به شمار می رفت. نیهیلیسم روسی در میان روشنفکران و نویسندگان و محافل دانشجویی نفوذ داشت و بخشی از درونمایه آثار بزرگ ادبی روسیه اعم از رمان، نقد و غیره به نیهیلیسم می پرداخت. تورگنیف، پیساروف، چرنیشفسکی، داستایوسکی، هرزن و دیگران درباره نیهیلیسم و یا نقد آن رمان ها و مقالات مهم و مؤثری نوشتند. ادبیات روسی تأثیر زیادی بر روشنفکران و به ویژه دانشجویان داشت و از آنجا که دانشجویان یک بستر مهم جنبش نارودنیکی بودند با خود ایده های نیهیلیستی را به درون آن جنبش بردند.

آنارشیسیم - سرچشمه نظری دیگر جنبش نارودنیکی آنارشیسیم، به ویژه آنارشیسیم روسی باکونین است. آنارشیسیم باکونین از یک سو همانند نیهیلیسم و حتی با «قوتی» بیشتر از آن، از انهدام همه اتوریته ها، همه نهادهای سرکوبگر و استثمارگر و موانع اجتماعی، سیاسی و دینی آزادی نامحدود فرد و غیره سخن می گفت

و از سوی دیگر نیروی منهدم کننده یعنی «خلق» را معرفی می کرد که اساساً توده دهقانی امپراتوری روسیه بود و نیز بخش های مختلفی از جمعیت که باکونین آنها را «از طبقه رانده شدگان» و یا دیکلاسه ها می نامید که عبارت بودند از عناصر ورشکسته خرده بورژوازی و حتی افراد وابسته به طبقات دارا، اشراف، نظامیان یا کارمندی که دارائی و موقعیت اجتماعی خود را در اثر تحولات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی از دست داده بودند و نیز لومپن پرولتاریا و به ویژه راهزنان. باکونین با تکیه بر شورش های دهقانی قدیم روسیه، دهقانان و راهزنان را ذاتا شورشی، سوسیالیست و طرفدار جامعه اشتراکی می دانست و ستایش های اغراق آمیز و رمانتیک از انقلابی گری آنها در اوراق و جزوه های تبلیغاتی خود می نوشت. در شرایط اجتماعی و اقتصادی روسیه آن زمان زمینه مادی بروز، رواج و گسترش چنین ایده ها و ادعاهائی وجود داشت زیرا از یک طرف اصلاحات ارضی تزار و الغای سرواژ که از سال 1861 آغاز شده بود در عمل بهبودی در وضع اکثریت عظیم دهقانان، جز بخش کوچکی دهقانان ثروتمند، به وجود نیاورده بود و بار اجاره و مالیات همچنان بر دوش دهقانان سنگینی می کرد. امتیازات گوناگون اشراف و کلیسا همچنان باقی مانده بود و زمینداران بزرگ بخش مهمی از زمین ها را همچنان در مالکیت خود داشتند. از سوی دیگر، تکامل نسبتاً سریع سرمایه داری پس از اصلاحات تزار باعث سرعت گیری انباشت سرمایه و بنابراین سلب مالکیت از تولید کنندگان خرد در جامعه شده بود که یک نتیجه آن افزایش شمار تولید کنندگان خرد ورشکسته یا در آستانه ورشکستگی و نیز افزایش شمار گروه های از طبقه رانده شده در شهر و روستا بود. البته یک جنبه دیگر این تحول، شکل گیری، افزایش

کمی، تمرکز و سازمان یابی پرولتاریای صنعتی و رشد و تکامل مبارزه کارگران با کارفرمایان و دولت بود که آنارشیزم روسی بدان توجهی نداشت همان گونه که گرایش بلانکیستی و دیگر جریاناتی که جنبش نارودنیک را به وجود آوردند نیز نسبت به طبقه کارگر و مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران بی اعتنا بودند.

انقلاب مورد نظر باکونین، در روسیه یا در هر جای دیگر، انقلابی همه جانبه و یک بار برای همیشه بود: انقلابی که ریشه دولت و هر نوع اقتدار دیگر، مالکیت خصوصی، استثمار، همه نهادها و قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی و غیره را در یک ضرب از جا بکند. باکونین در «برنامه ائتلاف سوسیالیستی بین المللی» که در سال 1869 نوشته درباره درک آنارشیزمی از انقلاب می گوید: «اتحادیه برادران بین الملل [منظور طرفداران باکونین است- مترجم فارسی] خواستار انقلابی جهانی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی با هم است تا از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، بهره کشی، اصل اقتدار [اتوریته]، خواه مذهبی، خواه متافیزیکی آئین پرستانه و خواه حتی انقلابی ژاکوبن وار است، نخست در اروپا و سپس در سراسر جهان سنگی بر روی سنگ باقی نماند، تا میلیون ها انسان بیچاره، فریب خورده، به بردگی کشیده شده، زجر دیده و استثمار شده با رهائی از دست مدیران و نیکوکاران رسمی و غیر رسمی، جمعی و فردی بتوانند سرانجام با آزادی کامل نفس بکشند. با فریاد صلح برای کارگران، آزادی برای ستمدیدگان و مرگ بر سلطه گران، استثمارگران و قیم های از هر قماش، ما خواهان انهدام همه دولت ها، همه کلیساها، و همراه با آن همه نهادها، قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی، پلیسی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی هستیم». او در بند 6 همین برنامه

جنبش دانشجویی سال های 1868-1869 در سن پترزبورگ بود، در سال 1869 در روسیه شکل گرفت. ما در اینجا وارد جزئیات تشکیل این سازمان و اساسنامه و خط مشی و فعالیت های آن نمی شویم. تنها یادآوری می کنیم که قرار بود سازمان انقلابی آنارشیستی صرفاً نقش رابط و هماهنگ کننده و وحدت بخش بین جنبش ها توسط «دشمنان آشتی ناپذیر هرگونه اتوریته» را داشته باشد اما در عمل نقطه مقابل آن شد. سازمانی که نچایف به وجود آورد و مورد تأیید باکونین بود رده های مختلف تشکیلاتی سفت و سخت داشت، سازمانی که ورود در آن هرچند مشکل ولی ممکن اما خروج از آن و ترک آن تقریباً ناممکن بود و به قیمت جان فردی که سازمان را ترک کرده بود تمام می شد! سازمان باکونین - نچایف که "داوری خلق" یا "انتقام خلق" نام داشت یکی از متمرکزترین، اقتدارگرایانه ترین، مرموزترین و مخوف ترین سازمان های سیاسی موجود در آن زمان را تشکیل می داد، سازمانی که خطر آن برای اعضایش و برای فعالان سیاسی مخالف دولت بسیار بیشتر از خطرش برای رژیم بود. سازمان باکونین - نچایف که به دروغ ادعا می شد در سراسر روسیه گسترده است و به دروغ ادعا می شد که وابسته به انترناسیونال اول است، به زودی توسط پلیس تزاری متلاشی شد و تقریباً همه اعضای آن دستگیر شدند. خود نچایف در زندان سختی به بند کشیده شد و ده سال در آنجا بود تا در زندان مرد (یا کشته شد). هرچند نچایف از زندان تماس هائی با بیرون برقرار کرده بود اما به طور کلی سازمان باکونین- نچایف از نظر تشکیلاتی نتوانست تداوم یابد. با این همه گرایش آنارشیستی تا مدت ها در جنبش نارودنیکوی جریان غالب را تشکیل می داد و آنارشیسم تأثیراتی دیرپا بر جنبش نارودنیکوی گذاشت که مهم ترین آنها چنین اند:

می نویسد: «انقلاب بدان گونه که ما درک می کنیم باید از روز اول به طور ریشه ای و به طور کامل دولت و همه نهادهای دولت را نابود کند.» (منبع:

<http://www.aazarakhsh.org/doc/ketab/ETELAF.1188>

[\(371051.PDF\)](#)

باکونین برای انجام «انقلاب جهانی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی» خود به «غریزه انقلابی خلق» تکیه می کند. جامعه نوینی که این انقلاب می بایست به وجود آورد جامعه ای «آزاد و بی دولت» بود که می بایست متشکل از جماعت های اشتراکی خودمختار باشد که با هم رابطه ای فدرال گونه داشته باشند.

از دیدگاه آنارشیست ها، توده های مردم سوسیالیست و کمونیست مادر زانند. آنارشیست ها نه به رابطه انقلاب و سرشت آن با درجه تکامل اقتصادی - اجتماعی یا به عبارت دیگر به تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولیدی جامعه مورد نظر توجه دارند و نه به ویژه به درجه تکامل مبارزه طبقاتی و آگاهی سیاسی و انقلابی طبقه پیشتاز و توده های زیر ستم. از سوی دیگر باکونین و پیروان او بر آن بودند که انقلاب همواره ممکن است رخ دهد و اگر صورت نمی گیرد بدان خاطر است که مبارزات مردم پراکنده و نامتحد است.

از نظر باکونین مردم به آموزش نیاز ندارند و نقش انقلابیان (بخوانید آنارشیست ها) و سازمان آنها در این خلاصه می شود که در میان خلق باشند و بین جنبش های مختلف پیوند و هماهنگی ایجاد کنند. اما خود او هنگامی که این نظرات را ترویج می کرد، یعنی در دهه 1860 و تا اواسط دهه 1870 یعنی تا پایان عمرش نه در روسیه بلکه در سوئیس زندگی می کرد و سازمان مورد نظر او توسط سرگنی نچایف (1847-1882)، که از فعالان

نارودنیک ها در سال های نخست دهه ۱۸۷۰ تلاش هائی برای رفتن به میان دهقانان انجام دادند اما به رغم به کار بردن «شگردهای مختلف» نتوانستند با آنها پیوند برقرار کنند و آنان را «بشورانند» (باکونین می گفت وظیفه انقلابیان نه آموزش توده ها بلکه شوراندن آنهاست). دهقانان در مواردی آنها را به مأموران حکومتی لو دادند و در مواردی «به حرف های آنان مانند موعظه های کشیشان گوش می کردند اما کار خود را انجام می دادند و این حرف ها تأثیری در عمل شان نداشت.» بدین سان نارودنیک ها به تدریج تاکتیک «رفتن به میان توده ها» را کنار گذاشتند و به ترور فردی مقامات دولتی از جمله تزار روی آوردند (یا بهتر است بگوئیم تاکتیک ترور را که قبلا نیز در برنامه شان و در سنت مبارزات روسیه وجود داشت به روش اصلی مبارزاتی خود تبدیل کردند). آنها این تاکتیک را «نمایش بی وقفه امکان مبارزه به ضد حکومت و از این رو ارتقای روح انقلابی خلق و ایمان او به پیروزی آرمانش و سازماندهی افراد قادر به مبارزه» می دانستند [از برنامه سازمان نارودنایا وولیا (اراده خلق)، ۱۸۷۹].

بلانکیسم – گرایش دیگری که در شکل گیری دیدگاه و تاکتیک نارودنیک نقش داشت بلانکیسم بود (گرفته شده از نام آگوست بلانکی ۱۸۸۵-۱۸۰۵ انقلابی فرانسوی). تاکتیک بلانکیسم عبارت است از مبارزه قهر آمیز سازمان انقلابی کوچک ولی مصمم، با انضباط، فعال و مخفی برای برانداختن رژیم حاکم و تشکیل دیکتاتوری انقلابی برای جلوگیری از بازگشت ارتجاع و ایجاد امکان برای وارد شدن توده های وسیع کارگران و زحمتکشان به سیاست و پشتیبانی از دولت انقلابی. از دیدگاه بلانکیستی انقلاب نه کار توده های وسیع کارگران و زحمتکشان بلکه کار سازمان یا گروه انقلابی است که

۱. خلق گرایی به معنی نگرش به دهقانان به عنوان یک توده همگن انقلابی و ذاتا سوسیالیست، ساختن ایده آلی از زندگی دهقانی، بی توجهی به وجود لایه های گوناگون و اختلاف طبقاتی در درون دهقانان. بدین سان نارودنیک ها مانند آنارشویست ها روشنفکران را به رفتن به درون خلق یا به میان دهقانان و زندگی با آنها فرا می خواندند. البته این فرا خوان را کسان دیگری مانند چرنیشفسکی که آنارشویست نبودند نیز می دادند اما هدف آنان آموزش و ارتقای آگاهی دهقانان و توده های مردم بود.
۲. نفی وجود سرمایه داری در روسیه و بی اعتنائی به مبارزه طبقاتی پرولتاریا.
۳. رد انقلاب سیاسی و در تقابل قرار دادن آن با انقلاب اجتماعی؛ «انقلاب اجتماعی» ای که نیروی اصلی آن دهقانان هستند.
۴. این ادعا که روسیه دارای وضعیتی استثنائی است و روند تکامل اجتماعی آن با غرب فرق دارد: روسیه وارد سرمایه داری نمی شود؛ یا اینکه رشد سرمایه داری در روسیه بسیار ضعیف است و افزون بر آن تکامل سرمایه داری باعث بدتر شدن وضعیت می شود و باید جلو این روند را گرفت؛ این ایده که روسیه می تواند بدون گذار از سرمایه داری از طریق کمون های روستائی (زمین های مشاع کشاورزی) از جامعه ای نیمه فئودالی مستقیما با انقلابی خلقی وارد سوسیالیسم شود.
۵. تاکتیک ترور فردی مقامات دولتی.

نخستین سازمان نارودنیکی، «زمین و آزادی» نام داشت که در سال ۱۸۷۶ به وجود آمد و در شماری از مناطق مختلف روسیه فعالیت داشت. این سازمان دربر دارنده گرایش های مختلف آنارشسیم، بلانکیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم - به صورت ابتدائی - بود. مبارزات نظری و سیاسی بین آن گرایش ها صورت می گرفت. در سال ۱۸۷۹ سازمان «زمین و آزادی» که دیگر قادر به حفظ وحدت فراکسیون های مختلفش نبود به دو سازمان به نام های «نارودنایا ولیا (اراده خلق)» و «چرنی پره دل (توزیع مجدد عمومی زمین)» تجزیه شد.

پلخانف پیش از آنکه گروه مارکسیستی «رهانی کار» را در سال ۱۸۸۳ همراه با ورا زاسولچ، آکسلرود، دویچ و غیره، اعضای مهم چرنی پره دل که مارکسیست شده بودند، ایجاد کند خود عضو سازمان «زمین و آزادی» و جزء جریان انشعابی چرنی پره دل بود. او در مقاله «سوسیالیسم و مبارزه سیاسی» می گوید که سازمان نارودنایا ولیا برخلاف «سازمان زمین و آزادی» هم به ضرورت مبارزه سیاسی و انقلاب دموکراتیک سیاسی اعتقاد داشت و هم به ضرورت دولت انقلابی که از طریق آن بتواند اصلاحات مورد نظرش را انجام دهد. افزون بر این نارودنایا ولیا برخلاف سازمان «زمین و آزادی» بیشتر جمعیت شهری را مخاطب تبلیغات خود قرار می داد. تاکتیک مبارزاتی این سازمان، ترور فردی مقامات دولتی بود

سازمان «نارودنایا ولیا (اراده خلق)» کمی پس از ترور تزار آلكساندر دوم که توسط اعضای آن در مارس سال ۱۸۸۱ صورت گرفت توسط حکومت تزار متلاشی شد و بسیاری از اعضای آن دستگیر شدند. پس از آن اکثریت اعضای نارودنایا ولیا مبارزه انقلابی به ضد تزاریسیم را

به نیابت از توده امر انقلاب را بر عهده دارد. آنارشسیم و بلانکیسم هر دو معتقد به مبارزه برای برانداختن دولت های حاکم اند با این تفاوت که آنارشسیمت ها خواهان محو فوری هرگونه دولت اند ولی بلانکیست ها خواستار برانداختن دولت های ارتجاعی و استقرار دولت انقلابی توسط سازمان خود هستند که چنان که گفته شد از اقلیتی انقلابی تشکیل می شود. بدین سان تفاوت بین بلانکیست ها و آنارشسیمت ها نه تنها در شیوه برخوردشان به دولت، بلکه در تاکتیک نیز خود را نشان می داد. بلانکیست های روسیه برخلاف آنارشسیمت ها به مبارزه سیاسی اعتقاد داشتند، اما دیدگاهشان در مورد شرایط اقتصادی و سیاسی روسیه با آنارشسیمت ها یکسان بود. پلخانف در «سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی»، در سال ۱۸۸۳ درباره پیوتر نیکیتچ تکاچف (۱۸۴۴-۱۸۸۵) از نخستین و برجسته ترین بلانکیست های روسیه نوشت: «دیدگاه های پایه ای او در زمینه شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه در توافق کامل با باکونینیست ها بود». بدین سان می توان گفت که بلانکیسم روسی، برخلاف بلانکیسم در فرانسه، بیانگر نظرات بخشی از جنبش کارگری (هرچند کوچک و سکتاریستی) نبود، بلکه مانند آنارشسیم روسی دیدگاه های سوسیالیسم خلقی یا دقیق تر بگوئیم نوعی سوسیالیسم خرده بورژوائی را ارائه می داد.

غیر از نیهیلیسم، آنارشسیم و بلانکیسم که مهم ترین سرچشمه های فکری جنبش نارونیکی را تشکیل می دادند این جنبش به تدریج تکه پاره هائی از دیدگاه های مارکس و انگلس را نیز به شکلی سطحی و التقاطی بر دستگاه فکری خود افزود. همچنین بینش و گرایش لیبرالیسم، هم در اثر نفوذ ایدئولوژیک لیبرالیسم اروپای غربی و گروه ها و احزاب لیبرال روسی بخشی از نارودنیک ها را به خود جذب کرد.

دهقانان بر اساس هر قدر زمین که یک خانوار دهقانی قادر به کشت آن است را مطرح کردند.

ترودویک ها

گروهی از دهقانان و روشنفکران انقلابی که خواهان مصادره زمین ها و تقسیم آن بین دهقانان بودند. اینان در سال 1906 نوعی فراکسیون پارلمانی با حدود 130 عضو در دوما به وجود آوردند و برمامه ارضی خود را مطرح کردند. رابطه آنها با حزب بورژوا لیبرال (کادت ها) گاه مبتنی بر سیاست دنباله روی و گاه استقلال بود.

حزب های اس. ار. و ترودویک ها همچنان که منشویک ها در جریان جنگ اول جهانی سیاست شوونیستی و حمایت از بورژوازی خودی را در پیش گرفتند و در انقلاب فوریه 1917 در تشکیل حکومت موقت با سرمایه داران و زمینداران وارد ائتلاف شدند، به توده دهقانان پشت کردند و سیاست ضد کارگری و ضد کمونیستی را در جنگ داخلی و در همکاری با امپریالیست ها و ژنرال ها و اشراف تزاری در انقلاب اکتبر و سال ها پس از آن ادامه دادند.

منظور لنین از نارودنیک های اجتماعی در مقاله «مارکسیسم و رویزیونیسم» و مقالات دیگر، نیز ترودویک ها و بخشی از اس. ار. ها است و چنان که گفته شد برنامه ارضی شان را به برنامه منشویک ها و دیدگاه های رویزیونیست ها در این زمینه نزدیک کرده بودند. (مترجم فارسی)

کنار گذاشتند و به آشتی و سازشکاری با خودکامگی روی آوردند. نارودنیک های لیبرال سال های 1880 و 1890 به مدافعان منافع کولاک ها [دهقانان ثروتمند، بورژوازی دهقانی] تبدیل شدند.

نارود نویه پراوو (Narodnoye Pravo حقوق خلق) نام سازمانی مخفی دیگری از روشنفکران دموکرات روسی بود که در سال 1893 با کمک اعضای سابق نارونایا ولیا تشکیل شد. این سازمان در بهار سال 1894 توسط حکومت تزاری منهدم گردید. این سازمان دو سند برنامه ای به نام های «یک موضوع فوری» و «بیانیه» منتشر کرد. بیشتر اعضای نارونویه پراوو بعدا به حزب انقلابیان سوسیالیست (اس-ار) پیوستند.

حزب سوسیالیست های انقلابی (اس-ار)

در اواخر سال 1901 و آغاز سال 1902 از ادغام گروه ها و حلقه های مختلف نارودنیکی مانند «اتحاد سوسیالیست های انقلابی»، «حزب سوسیالیست های انقلابی» و غیره تشکیل شد. اس. ار. ها مانند جریانات مختلف نارودنیکی تمایزهای طبقاتی بین دهقانان و خرده بورژوازی به طور کلی و پرولتاریا، قطبندی و تفاوت های طبقاتی در درون دهقانان و ضرورت نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب را درک نمی کردند و یا به این موارد باور نداشتند. اس. ار. ها در مسأله ارضی نخست خواهان مصادره زمین مالکان بزرگ و تقسیم زمین بین دهقانان بودند اما به تدریج و به ویژه در انقلاب 1905 و سال های پس از آن که جنبش دهقانی گسترش و عمق زیادی یافت و نیز زیر تأثیر منشویک و جناح راست سوسیال دموکرات های اروپا (به طور مشخص رویزیونیست ها) شعار الغای مالکیت خصوصی بر زمین، انتقال زمین های هر بخش از کشور به شهرداری ها و یا کمون های روستائی و سپس توزیع زمین بین

پیوست 3

سندیکالیسم انقلابی و آنارکوسندیکالیسم

با آنکه توضیح پانوست 12 از مترجم انگلیسی خطوط کلی «سندیکالیسم انقلابی» و نیز «آنارکوسندیکالیسم» را بیان می کند اما توضیحات بیشتری در این زمینه لازم به نظر می رسد زیرا ایده های پایه ای این دو جریان - هرچند زیر عنوان ها و نام های دیگر - در جنبش کارگری کنونی و برخی جریان های سیاسی و روشنفکری در جهان و در ایران رایج و گاه از نفوذ معینی برخوردارند. ما در زیر با تکیه بر اسنادی از برخی سران و بنیانگذاران این دو جریان می کوشیم مبانی دیدگاه های آنها را توضیح دهیم.

ویکتور گریفوی (Victor Griffuelhes) یا گریفویس (1874-1924)، دبیر کل کنفدراسیون عمومی کار (ت. ژ. ت. CGT) در سال های 1902 تا 1909 و از رهبران سندیکالیسم انقلابی، در مقاله ای زیر عنوان *سندیکالیسم انقلابی* که در سال 1909 نوشت، این جنبش را چنین تعریف می کند: «سندیکالیسم، جنبش طبقه کارگر برای تصاحب کامل حقوقش بر کارخانه و کارگاه است؛ سندیکالیسم تأیید می کند که این پیروزی در راه رهایی کار، محصول تلاش شخصی و مستقیم کارگر خواهد بود».

گریفوی راه های مبارزه کارگران را اساساً اعتصاب، کم کاری (خرابکاری) و اعتصاب عمومی می داند. از دید او و دیگر مدافعان «سندیکالیسم انقلابی»، این جنبش «مخالف همه نیروهای دولت، مخالف فساد سیاستمداران و مخالف استثمار سرمایه داری است. سندیکالیسم همه کارگران را به مبارزه و به عمل فرا می خواند و خود را

همچون قدرتی نشان می دهد که قادر به بازآفرینی جهان است. سندیکالیسم، امروز ابزار بزرگ مبارزه است و فردا نوساز بزرگ خواهد بود». این نگرش در مورد سندیکا به عنوان سازمان اصلی طبقه کارگر که هم نقش نیروی برانداز سرمایه داری و هم نقش سازنده دنیای آینده بدان داده می شود در *منشور امی بین (Charte d'Amiens)* که در سال 1906 توسط کنگره ت. ژ. ت. تصویب شد نیز آشکارا دیده می شود. در این سند آمده است:

«... سندیکالیسم در امر مطالباتی روزانه به دنبال هماهنگ کردن تلاش های کارگری، افزایش رفاه کارگران از طریق تحقق بهبودهای فوری مانند کاهش ساعات کار، افزایشمزدها و غیره است. اما این وظیفه تنها یک جانب کار سندیکالیسم است؛ [جنبه دیگر کار او] تدارک رهایی کامل است که تنها می تواند با مصادره سرمایه دار تحقق یابد؛ وسیله عمل سندیکالیسم اعتصاب عمومی است و سندیکا را که امروز تشکل مقاومت است در آینده گروه تولید و توزیع و پایه تجدید سازمان اجتماعی به حساب می آورد» (تأکید بر کلمات در اینجا افزوده شده است).

سندیکالیسم انقلابی نه تنها مبارزه با نهاد دولت و سرمایه را در تبلیغ و ترویج و عمل خود به پیش می برد بلکه به نقد دموکراسی (شاید از آن جهت که دموکراسی پیش از هر چیز نوعی دولت و حکومت است) و نهادهای دموکراتیک و عمل سیاسی نیز می پرداخت و «آزادی بی قید و شرط» را در مقابل دموکراسی قرار می داد و مدعی بود که مدافع دومی است و نه اولی. مارکو جروازونی arco Gervasoni در مقاله ای زیر عنوان

«اختراع سندیکالیسم انقلابی در فرانسه (1907-1903)»
می نویسد:

«کشف تدریجی سندیکالیسم در روایت انقلابی اش پس از سال 1902 کار لاگاردل بود که در همان زمان نقدی هرچه رادیکال تر از دموکراسی را توسعه داد و عمل سیاسی را به زیر سؤال برد. این نوآوری ها موجب برانگیختن نوعی احساس برای واپس زدن ایده های دموکراتیک در محیط های کارگری نزدیک به ت. ژ. ت. و به ویژه نزد برخی روشنفکران سوسیالیست شد. در واقع اعتقاد به بی فایده بودن شرکت در نهادهای دموکراتیک موجب تقویت ایده عمل مستقیم [کارگری] گردید. در سال های بین 1902 و 1904 نقد بر دموکراسی مورد تأیید بخش دیگری از روشنفکران سوسیالیست بود که در نشریات جوان مانند *دفترهای پانزده روزه، صفحات آزاد و پیشرو* کار می کردند. در این نشریات مخالفت با دموکراسی به نام آزادی نامحدود فرد در جستجوی جماعتی غیر سیاسی صورت می گرفت که در آن فرد می توانست خود را به طور کامل بیان کند. اما این جماعت، به خاطر غیر سیاسی بودنش و به خاطر عدم اطاعتش از قواعدی که مشرکا پذیرفته شده باشند سرانجام رگه هائی با رنگ و لعاب آمرانه و اقتدارگرایانه به خود گرفت، همان گونه که مورد ادوار برت Edouard Berth نشان می دهد.

برت از مطالعه *ویرانه های دنیای باستان* نوشته ژرژ سورل به نتیجه ضرورت سوسیالیسم و مبارزه به ضد دولت رسید. در همان حال سوسیالیسم «کارگری» را به معنی ضدیت با دولت تعبیر کرد که دشمن اصلی اش «سوسیالیسم دولتی» است و فرمول برنشتاین مبنی بر سوسیالیسم همچون «لیبرالیسم سازمانده» را پذیرفت. اما

می بایست بین سوسیالیسم مبتنی بر خود- سازماندهی پرولترها و دولت گرائی دموکراتیک و ژاکوبینی که اختیارات فرد منفرد و غیر سازمانی را تقویت می کرد تمایز قایل شد. بدین سان از نظر برت، سندیکا بدن یا هیأتی بود که به اراده عمومی تجسم می بخشید و آزادی های فردی باید در مقابل آن قربانی می شد.»

(منبع: <http://www.cairn.info/revue-mil->

[neuf-cent-2006-1-page-57.htm](http://www.cairn.info/revue-mil-))

چند نکته در مورد مطالبی که نقل شد قابل توجه اند: نخست اینکه نقد دموکراسی به معنی قرار دادن دموکراسی در مقابل آزادی نامحدود یا آزادی بی قید و شرط، اختراع سندیکالیست های انقلابی نیست و سال ها پیش از آنها آنارشیست هائی مانند باکونین، کروپوتکین و دیگران به این «کشف» نایل آمده بودند! دوم اینکه نفی عمل سیاسی طبقه کارگر و رد فعالیت پارلمانی کارگران در کلیه شرایط نیز اختراع سندیکالیست های انقلابی نیست و در این زمینه هم آنارشیست ها «تقدم فضل» دارند. نکته سوم که مؤلف به درستی بر آن انگشت نهاده یعنی گذار سندیکالیست های انقلابی (و آنارشیست ها) از به اصطلاح رد اقتدار و رد هرگونه تمرکز سازمانی در حرف و پذیرش اطاعت کامل و فداکردن آزادی های شخصی در مقابل اراده سازمان شان است. در این زمینه نیز، تشکل سیاسی ای که باکونین و پیروان او ترویج می کردند و در عمل به وجود آوردند (مانند ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی در مقابل انترناسیونال اول) و شکل های سازمانی ای که برای جامعه آینده شان طرح ریزی می نمودند (مانند آرتل ها یا واحد های اقتصادی - اجتماعی اشتراکی باکونین) نمونه های روشنی از سازمان های خودکامه با قدرت نامحدودند که اطاعت

آنارشوییستی]» ائتلاف بزرگ کارگری آن را به بهترین وجهی فهمید و به محکم ترین صورت بدان باور داشت. نمایندگان امروزی آن ائتلاف، فدراسیون های اتحاد بین المللی کارگران احیا شده [بین الملل آنارشوییستی] سال 1922 کشورهای مختلف اند که مهم ترین و نیرومندترین شان فدراسیون کار اسپانیا (کنفدراسیون ملی کار، ث. ان. ت) است. مفروضات تئوریک آنارکوسندیکیالیسم مبتنی بر آموزش های سوسیالیسم آزادی محور یا سوسیالیسم آنارشوییستی اند در حالی که شکل سازمانی آن وسیعا از سندیکیالیسم گرفته شده است که در سال های 1900 تا 1910 جهش قابل توجهی به ویژه در فرانسه تجربه کرد. آنارکوسندیکیالیسم نقطه مقابل سوسیالیسم سیاسی دوران ما است که توسط احزاب کار پارلمانی در کشورهای مختلف نمایندگی می شوند.»

بدین سان آنارکوسندیکیالیسم که به آنارشوییسم رسمی نزدیک تر از «سندیکیالیسم انقلابی» بود می خواست پایگاهی را که این آخری در جنبش کارگری به دست آورده بود از آن خود کند. یکی از دلایل رونق گیری آنارکوسندیکیالیسم، تغییر تاکتیک آنارشوییست ها از حدود سال 1906 بود: در دهه های آخر سده نوزدهم و سال های دهه نخست سده بیستم، آنارشوییست ها اساسا تاکتیک «تبلیغ با عمل» را به کار می بردند که به معنی به کارگیری تاکتیک ترور و تخریب بود. ترور شماری از رؤسای جمهور، وزیران، شاهزاده ها، ژنرال های ارتش و سران پلیس و برخی سرمایه داران و مدیران و تخریب و بمب گذاری جزء «تبلیغ با عمل» بود که پس از مرگ باکونین به تاکتیک عمومی آنارشوییست ها تبدیل شده بود. آنارشوییست ها در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا، بلژیک، روسیه، آلمان و نیز آمریکا به این تاکتیک روی آورده بودند. بی ثمر بودن این تاکتیک و از هم پاشیده شدن

محض اعضا را که گاه چاره ای جز ماندن در این سازمان ها ندارند، می طلبند. مجموعه آنچه گفته شد نزدیکی نظری، سیاسی و سازمانی سندیکیالیسم انقلابی به آنارشوییسم را که البته از آن منسجم تر است، نشان می دهد. سرانجام نکته آخر، که مؤلف نیز خواسته یا ناخواسته بدان اشاره کرده، این است که گرایش های آنارشوییستی (از جمله سندیکیالیسم انقلابی و آنارکوسندیکیالیسم) و گرایش رفرمیستی (از جمله برنشتاینیسم) همگرایی دارند و این همگرایی را در عمل و در تئوری نشان می دهند.

سندیکیالیسم انقلابی در دهه نخست سده بیستم در فرانسه و برخی کشورهای دیگر رونق گرفت. در سال های جنگ جهانی اول، سندیکیالیسم انقلابی مانند جنبش سندیکائی به طور کلی افول داشت (جریان رفرمیستی و بخشی از جریان «سندیکیالیسم انقلابی» اتحادیه های کشورهای بزرگ سرمایه داری همچنان که برخی از سران آنارشوییست ها در این سال ها جانب بورژوازی خودی و اتحاد با آن را در پیش گرفتند).

از آغاز دهه دوم «آنارکو سندیکیالیسم» اساسا در مقابله با نفوذ کمونیست ها در سندیکاها رشد کرد. آنارکوسندیکیالیسم به تدریج بخشی از فعالان و پایگاه های سندیکیالیسم انقلابی را به زیر نفوذ خود در آورد. این کار به خاطر نزدیکی نظری، سیاسی و سازمانی سندیکیالیسم انقلابی با ایده ها و سبک کار آنارشوییستی، مشکل نبود. رودلف روکر (1873-1958)، آنارکوسندیکیالیست سرشناس آلمانی در کتاب *آنارکوسندیکیالیسم* [1947] می نویسد:

«آنارکوسندیکیالیسم مدرن ادامه مستقیم آن خواست های اجتماعی است که در دل انترناسیونال اول شکل گرفتند و جناح آزادی محور [libertarian wing] جناح

http://www.pellouti.net/dossiers/dossier_s.php?id_dossier=187

پیوست 4

نکاتی درباره‌ی رویزیونیسم چپ

اگر لنین در سال 1908 برآن بود که رویزیونیسم چپ هنوز یک تجربه‌ی اجتماعی بزرگ را از سر نگذرانده و بین المللی نشده است، دست کم امروز نمی توان چنین دیدگاهی داشت. حتی در زمان لنین هم رویزیونیسم چپ رشد سریعی داشت و این رشد تنها به کشورهای لاتین خلاصه نمی شد. از نظر «تجربه‌ی اجتماعی» نیز باید به تجربه‌ی شرکت آنارشیست ها در انقلاب اسپانیا (1873) که انگلس نقش منفی آنها را در مقاله «باکونینیست ها در عمل» نقد کرده و همچنین به نقش آنارشیست ها در انترناسیونال اول توجه کرد و این توجه به ویژه از آن رو مهم است که آنارشیسم یکی از مهم ترین سرچشمه های فکری «رویزیونیسم چپ» است.

آنارشیسم به ویژه پس از کنگره لاهه انترناسیونال اول (1872) و اخراج میخائیل باکونین و جیمز گیوم از انترناسیونال به گسترش خود و مبارزه آشکار و شدید با مارکسیسم در اروپا و آمریکا ادامه داد. پس از مرگ باکونین و غلبه خط مشی «آنارشیسم کمونیستی» کرویوتکین در مقابل «آنارشیسم اشتراکی (کلکتیویستی)» باکونین، و نیز طرح تاکتیک «تبلیغ با عمل» که گاه آن را «تبلیغ با دینامیت» می نامیدند که همان تاکتیک ترور و تبلیغ مسلحانه بود، آنارشیسم توانست طرفداران نه چندان کمی در میان جریان های چپ و سوسیالیستی و بخشی از کارگران جلب و مهم تر از آن چنین ایده هائی را وارد جنبش کمونیستی کند.

بسیاری از سازمان های آنارشیستی توسط پلیس از یک سو و رشد جنبش کارگری و روی آوردن وسیع کارگران به جنبش اتحادیه ای و به اعتصابات وسیع سیاسی و اقتصادی - به ویژه در روسیه در سال های 1905 و 1906 -، از سوی دیگر، باعث شد که آنارشیست ها عرصه و تاکتیک فعالیت خود را تغییر دهند و به کار در میان اتحادیه ها و تلاش برای تبدیل اتحادیه ها به پایگاه خود روی آوردند و شعار «اعتصاب عمومی» را که سندیکالیست های انقلابی مطرح می کردند جانشین شعار «تبلیغ با عمل» نمایند. از سوی دیگر دید محدود «سندیکالیست های انقلابی» که سندیکا را تنها سازمان کارگران می دانستند و با فعالیت سیاسی و سازمان سیاسی طبقه کارگر صریحا مخالف بودند باعث شد که شماری از اعضای آن که خواهان گسترش فعالیت خود در سطح جامعه بودند اما هنوز به ایده های آنارشیستی تعلق خاطر داشتند به آنارکوسندیکالیست ها و یا به سازمان های آنارشیستی بپیوندند.

آرتور له نینگ، آنارشیست هلندی، در مورد تعریف آنارکوسندیکالیسم چنین می نویسد: «من فکر می کنم که اصطلاح آنارکوسندیکالیسم را باید تنها در مورد آموزه و جنبشی با خصلت سندیکالیسم انقلابی یا اتحادیه گرائی صنعتی به کار برد که به عنوان هدف انقلابی و سوسیالیستی، ناپدید شدن دولت و سرمایه داری و بازسازی جامعه بر پایه فدرالیسم از طریق سازمان های اقتصادی طبقه کارگر را که از هرگونه دولت و حزب سیاسی آزاد شده باشد، توصیه می کنند.»* در این تعریف هم خاستگاه سازمانی و هم ارکان ایدئولوژیکی آنارکوسندیکالیسم مشخص شده است. (مترجم فارسی)

* منبع: آرتور له نینگ، از سندیکالیسم انقلابی تا آنارکوسندیکالیسم، تولد اتحادیه بین المللی کارگران برلن

در حزب کمونیست شوروی بودند، پرداخته است. سیر رویدادها نشان داد که «انحراف چپ» یا رویزیونیسم چپ بیماری زودگذری نبود. در آغاز دهه ۱۹۲۰ در آلمان، تقابل این جریان با حزب کمونیست آلمان (KPD) به انشعاب در آن حزب و ایجاد حزب کمونیست کارگری آلمان (KAPD) و نیز شکاف در میان اتحادیه های کارگری انجامید. هدف ما در اینجا تأیید مواضع حزب کمونیست آلمان (KPD) نیست، اما حزب کمونیست کارگری آلمان (KAPD) بیانگر گرایش های شدید آنارشستی بود و انشعاب یا جدائی او از حزب کمونیست آلمان از این موضع صورت گرفت. همین نکته را در مورد «کمونیسم شورائی» پانه کوک و همفکرانش نیز می توان تعمیم داد، هر چند پانه کوک در دهه نخست سده بیستم آنارشسیم را یکی از انحرافات جنبش کارگری می دانست و با آن مبارزه نظری و سیاسی می کرد. در سال های پس از انقلاب اکتبر شاهد گرایش «کمونیسم چپ» با رگه های کمابیش قوی آنارشستی در احزاب مجارستان، بلغارستان، ایتالیا، هلند، انگلستان، هند، چین و غیره هستیم. این گرایش در دهه های بعد و در جنبش های مختلف کارگری اروپا (در فاصله دو جنگ و نیز در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰)، آمریکای لاتین و آسیا، از جمله در ایران، حضور داشت و دارد. برخی از دیدگاه های «کمونیسم چپ» یا بهتر است بگوئیم رویزیونیسم رایج در جنبش چپ ایران از این قرارند:

استقرار فوری کمونیسم (نفی دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم)، الغای فوری دولت، توزیع برابر و در عین حال برطبق نیاز، نفی دموکراسی (تحت این عنوان که دموکراسی بیان بورژوایی آزادی است و ما خواستار آزادی بی قید و شرط هستیم و نه دموکراسی، نفهمیدن دموکراسی همچون شکلی از حکومت و دولت)،

«آنارشسیم کمونیستی» در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، روسیه و برخی کشورهای اروپای شرقی و نیز در آلمان، اتریش، هلند، لهستان، مجارستان و حتی انگلستان و ایالات متحده آمریکا و آمریکای لاتین نفوذ و پایگاهی به دست آورد. «آنارشسیست - کمونیست ها» حتی در ژاپن و چین و برخی نقاط دیگر آسیا طرفدارانی پیدا کردند و سازمان هایی ایجاد نمودند. همچنین در آغاز سده بیستم شاهد رشد آنارکوسندیکالیسم هستیم که از نظر بینش اجتماعی و اهداف مبارزه بسیار به آنارشسیست ها نزدیک هستند، هرچند از نظر تاکتیکی با آنها به ویژه در دهه نخست سده بیستم اختلاف داشتند.

اگر رویزیونیسم را تجدید نظر در اصول بنیادی مارکسیسم زیر پوشش مارکسیسم و نشان دادن دیدگاه های بورژوائی و خرده بورژوائی در حزب و دیگر سازمان های کارگری به جای مارکسیسم و به اسم مارکسیسم بدانیم، درکی که با نظر لنین و بسیاری از مارکسیست های دیگر در مورد رویزیونیسم انطباق دارد، در این صورت آنارشسیست ها و آنارکوسندیکالیست ها را نمی توان رویزیونیست دانست زیرا آنها خود را مارکسیست نمی دانند. اما این دو جریان بر احزاب سوسیالیست و به طور کلی بر جنبش کمونیستی تأثیر گذار بودند و هستند. در روسیه تأثیر آنارشسیم را - به ویژه از نظر تاکتیکی - در آتزوویست ها و انحلال طلبان چپ می بینیم. این تأثیر به ویژه در جریان جنگ جهانی اول در ایده های جریانی که لنین آن را «اکنونیسم امپریالیستی» می نامید، مشاهده می گردد. لنین پس از انقلاب اکتبر بارها از انحراف آنارکوسندیکالیستی در درون حزب کمونیست شوروی سخن گفته است. همچنین در «چپ روی بیماری کودکی کمونیسم» به انحرافات در احزاب کمونیست آلمان، هلند، انگلستان و غیره که شبیه به انحرافات چپ

گپی در جمع همکاران

آرش جاوید

پس از شنیدن درد دل ها و مشکلات همکاران در رابطه با مسائل مختلف زندگی و کار و توضیح معنا و مفهوم طبقه کارگر (که در شماره قبل آورده شد)، لازم دیدم که پس از این در فرصت های مناسب که با دوستان کارگر گرد هم جمع می شویم، به موارد دیگری از زندگی و مبارزه کارگران بپردازم. پس از پرداختن به مفهوم طبقه کارگر دوستان دریافتند که بخش اکثریت جامعه را کارگران تشکیل می دهند. پرسیده می شود پس با این تعریف ما با جمعیت انبوهی روبرو هستیم که اکثریت افراد جامعه را در بر می گیرد؟ این پاسخ دقیقاً درست است! اکثریت افراد جامعه انسانهایی هستند که برای امرار معاش مجبورند نیروی کار خود را بفروشند و در همین روند فروش نیروی کار است که مورد استثمار طبقه سرمایه دار (که به لحاظ عده اقلیت کوچکی را تشکیل می دهد) قرار می گیرند. سرمایه داران با تصاحب کار اضافی کارگران یدی و فکری، مراقبت از سودآوری سرمایه و انباشت دائم و سودبخش، انگل وار از قبل استثمار طبقه کارگر موجودیت خود را تداوم می بخشند. ارزش اضافی کار پرداخت نشده کارگر است که

الغای فوری مبادله، پول و کارِ مزدی، یکسان گرفتن آگاهی و تئوری انقلابی با خود جنبش، نفی سندیکا یا اتحادیه به این بهانه که چنین سازمانی ذاتاً رفرمیستی و سندیکالیستی است و از مدار کارِ مزدی و نظام سرمایه داری فراتر نمی رود و مطرح کردن «سازمان همه فن حریفی» به نام شورا که هم وظایف حکومتی را ایفا می کند، هم سازماندهی و اداره تولید در سطح مزرعه و کارخانه و مدرسه و دانشگاه و بیمارستان و غیره را در سطح روستا، شهر، استان و کشور به عهده دارد و هم اوست که تعیین می کند نیاز هر کس چیست و هم اوست که مسئولیت مبارزه با دین و خرافات را برعهده دارد و هم اوست که دستگاه قضائی را اداره می کند. «شورا» های مورد نظر جریان موسوم به «کمونیسم کارگری» و جریان های مشابه آن در ایران، سازمان هائی هستند که «ذاتا» و «بالفطره» انقلابی اند.

برخی از جریان های کمونیسم چپ یا بهتر است بگوئیم رویزیونیسم چپ، ضرورت حزب طبقه کارگر را نفی می کنند و هرگونه حزب را سازمانی می دانند که هدف آن سلطه بر کارگران و اعمال اتوریته و سرپرستی بر کارگران است. شورای مورد نظر آنها، که سازمانی فاقد تمرکز و ضد تمرکز و مبتنی بر اجماع و نفی اکثریت و اقلیت است، در آن واحد هم وظایف سندیکا را برعهده دارد، هم شورا به معنی ارگان اداره سیاسی است و هم کمیته کارخانه و محل کار (ارگان اداره تولید) و هم سازمان برنامه ریزی تولید در سطح کشوری. (مترجم فارسی)

سرمایه دار به خود اختصاص می دهد. یعنی اگر مثلاً کارگر روزانه 8 ساعت کار کند ولی فقط معادل کاری را که برای تجدید «نیروی کار» او و بقای نسلش الزامی است دریافت کند به این بخش «کار لازم» و به لحاظ ارزشی مزد گفته می شود. اگر کار لازم برابر با 4 ساعت کار روزانه او باشد، 4 ساعت دیگر «کار اضافی» یا «ارزش اضافی» است که نصیب سرمایه دار می شود. اما کارگران که تولیدکننده بخش اعظم فراورده های مادی هستند خود از آنچه که آفریده نیروی کارشان است بهره مند نمی شوند. از این روست که در جامعه سرمایه داری، ما با اکثریت بی چیزی روبرو هستیم که به رغم این که چرخ های تولید توسط آنان به حرکت در می آید، چرخ زندگی خودشان همیشه می لنگد. آنکه بیشتر کار می کند کمتر از ماحصل کارش بهره مند می گردد و این جزئی از قانون نظام سرمایه داری است. گرانی، تورم، بیکاری، عدم تأمین اجتماعی، عدم تمکن مالی برای تأمین هزینه مسکن و تحصیل خود و فرزندان و... همه این ها معضلات و مصایبی اند که بر ما تحمیل گشته و ما را زیر شدیدترین فشارها قرار داده اند. چرا با اینکه ما روزانه بیش از 12 ساعت به کار مشغولیم، مزدمان کفاف تأمین ابتدایی ترین هزینه های زندگی مان را نمی کند؟ ما باید از مزدی برخوردار باشیم که بتواند حداقل هزینه زندگی

متوسط یک خانواده 4 نفره شهری را تأمین کند. سفره خالی ما حکایت از نابسامانی های وضع معیشت ما دارد. اینکه ناتوان در تأمین هزینه های سنگین زندگی هستیم، به این دلیل نیست که ما انسانهایی راحت طلب، تنبل و یا نادان هستیم که نمی توانیم از موقعیت ها، شرایط خوب برای خود ایجاد نماییم. بلکه این سرمایه داران و دولت های سرمایه داری اند که برای به انقیاد در آوردن ما، آزادی های ما را نیز سلب نموده اند و همواره با تهدید و ارعاب، مانع بوجود آمدن موقعیت های مناسب برای ارتقاء سطح زندگی کارگران می شوند. آنان سازمانی از تولید و جامعه ایجاد کرده اند که با آن استثمار را به کارگران تحمیل می کنند. آنان با نیروی مسلح، دادگستری، پلیس، نیروهای امنیتی، زندان، دار و شکنجه از نظم استثمارگرانه خود پاسداری می کنند. آنان از طریق قانون گذاری به استثمار و مالکیت شکل قانونی می دهند و با شیوه های گوناگون مانع ایجاد هرگونه تشکل یابی مستقل و اتحاد طبقه کارگر و انحراف مبارزه به کمک عناصر سرسپرده به خود و مزدوران فرصت طلبان می شوند. تأمین کار و زندگی مناسب، بدون استثمار و ایجاد جامعه ای بر پایه لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و برقراری حاکمیت شورایی کارگران و محرومان مستلزم مبارزه ای همه جانبه در تمامی ابعاد اقتصادی،

سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از سوی ماست. تشکل یابی و سازماندهی مبارزات کارگری گامهای اولیه در تدارک این امر بزرگ می باشد.

شعرهایی از برتولت برشت



ترجمه یحیی سمندر

دی ۱۳۹۱

درباره گرایش انتقادی

گرایش انتقادی

از دید بسیاری کسان بی ثمر است

زیرا که دولت را در برابر انتقاد، نفوذ ناپذیر می بینند.

اما آنچه در این میان بی ثمر است
انتقاد بیجان است.

انتقاد را مسلح کنید (*)

دولت ها به دست آن منهدم خواهند شد.

کانال کشی یک رود

پیوند زدن یک درخت میوه

آموزش یک انسان

تحول یک دولت

اینهاست لحظات انتقاد ثمر بخش

و در همان حال لحظات هنر.

*- مارکس در مقدمه نقد فلسفه حقوق هگل می نویسد:
«سلاح نقد مسلما نمی تواند جانشین نقد^۱ با سلاح گردد، نیروی مادی باید با نیروی مادی درهم شکسته شود؛ اما تئوری نیز همین که توده گیر شود به نیروی مادی مبدل می گردد. تئوری هنگامی توده ها را فرا می گیرد ... که رادیکال باشد. رادیکال بودن به معنی دست بردن به ریشه مسایل است. اما برای انسان، ریشه خود انسان است.» احتمالا برشت هنگامی که از مسلح کردن انتقاد سخن می گوید از این جملات مارکس الهام گرفته است (ی. س.).

می گویند تو دیگر نمی خواهی با ما کار کنی

می گویند تو دیگر نمی خواهی با ما کار کنی

که از پا افتاده ای، دیگر نمی توانی بجنبی

بسیار خسته ای.

به ته خط رسیده ای
از تو دیگر نمی توان انتظار حرکت داشت.
پس بدان:

جوانمرگ خواهی شد
خواه تقصیر تو باشد یا نه.
تو می گوئی:

ما مصرانه از تو می خواهیم که حرکت کنی
اگر خسته ای
اگر خواب زده ای
کسی ترا بیدار نخواهد کرد تا بگویی:
برخیز غذا آماده است.
چرا باید غذا آماده باشد؟
اگر تو دیگر نتوانی بجنبی
هیچ کس به سراغت نخواهد آمد تا بگویی
برخیز، انقلاب شد، کارخانه ها منتظر تو اند.
چرا باید انقلابی شده باشد؟
هنگامی که بمیری
ترا خاک خواهند کرد
خواه مرگت تقصیر تو باشد یا نه.

تو می گوئی:

بسیار مبارزه کردم و دیگر توانش را ندارم.
گوش کن:

جوانمرگ خواهی شد
خواه تقصیر تو باشد یا نه.
تو می گوئی:
بسیار با امید زندگی کردم و مرا دیگر توان امید
نیست
چه امیدی داشتی؟
که مبارزه آسان باشد؟
چنین نیست.
وضعیت ما بدتر از آن است که گمان می کردی.
وضعیت ما چنین است:
جز با انجام حرکت های فوق انسانی
فنا شده ایم
جز با انجام کاری که هیچ کس نمی تواند
تصورش کند
نابود خواهیم شد.
دشمنان منتظر لحظه ای اند
که دست از مبارزه برداریم.
هر چه مبارزه بی امان تر باشد
هر چه مبارزان خسته تر باشند
حریفان فرسوده تر
بازنده نبرد خواهند بود.

دوران تاریک

نخواهند گفت: در آن زمان که درخت گردو
شاخه هایش را در باد می لرزاند،

بل خواهند گفت: آن زمان که نقاشِ ساختمان (*)
کارگران را له می کرد.

نخواهند گفت: زمانی که کودک تکه سنگ تختی
را مماس بر سطح تنداب، می پراند

خواهند گفت: آن زمان که جنگ های بزرگ را
تدارک می دیدند.

نخواهند گفت: زمانی که زن وارد اتاق می شد

خواهند گفت: آن زمان که قدرت های بزرگ
نیروهای خود را به ضد کارگران متحد می
کردند.

نخواهند گفت: دوران تاریکی بود

بلکه خواهند گفت: چرا شاعران خاموش بودند؟

(*) منظور هیتلر است. برشت در شعر دیگری زیر
عنوان «روزگارِ بدِ شاعری» می گوید:

در درون من

لذت بزرگ درخت سیب پر شکوفه

و وحشت سخنان نقاش ساختمان

در جدالند.

اما تنها این دومی

مرا به میز تحریرم می کشاند.

(ی. س.)

از کتاب ابتدائی آلمانی جنگ

در میان والا مقامان

سخن گفتن از خوراک، اُفت دارد.

واقعیت این است که:

آنان شکمشان سیر است.

فرودست باید از این جهان رخت ببرند

بی آنکه مزه گوشت خوبی چشیده باشد.

در شگفت اند که از کجا آمده اند

و به کجا می روند.

شامگاهان دلپذیر

آنان را فرسوده و از پای افتاده می یابد.

هنوز کوه ها و دریاهاى بزرگ ندیده اند

اما روزگارشان به پایان رسیده است.

اگر فرودستان نیاندیشند که فرودستی چیست

هرگز برنخواهند خاست.

نان گرسنگان را

اکنون، دست های فروبسته مشغول به کارند.
گلوله می سازند.

آنهایی که گوشت را از سفره ها می زنند
رضایت را موعظه می کنند.

باج گیران

خواهان فداکاری اند.

شکمبارگان خطاب به گرسنگان

از روزهای پرشکوه آینده سخن می گویند.

آنان که کشور را به پرتگاه کشانده اند

فرمانروائی مردم عادی را

بسیار دشوار می خوانند.

هنگامی که رهبران از صلح دم می زنند

مردم عادی می دانند

که جنگی در راه است.

هنگامی که فراخوان شوم جنگ می دهند

فرمان بسیج را از پیش نوشته اند.

بالائی ها می گویند: صلح و جنگ

سرشت متفاوتی دارند.

تمامی خورده اند

گوشت، به فراموشی سپرده شده است.

عرق ریزی مردم بیهوده بود.

درختان زیتون را برکنده اند.

دودکش کارخانه های اسلحه سازی

دود می پراکنند.

نقاش ساختمان (*) از روزهای بزرگ آینده می
گوید

جنگل ها هنوز می رویند

کشتزارها هنوز بارورند

شهرها هنوز پابرجایند

مردم هنوز نفس می کشند.

آن روز در تقویم هنوز مشخص نشده است.

ماه ها و روزها هنوز بازند.

یکی از این روزها با ضربدری نشانه خواهد
خورد.

کارگران برای نان فریاد سر می دهند

بازرگانان برای بازار فریاد می کشند.

بیکاران گرسنه بودند

اکنون شاغلان گرسنه اند.

اما تفاوت صلح و جنگشان
تفاوت باد و توفان است.

جنگ از صلح بیرون می آید
همچون فرزند از مادر
با همان چهره وحشتناکش.
جنگ شان می کشد
آنچه از صلحشان بازمانده است.
بر دیوارها با گچ می نویسند
که جنگ می خواهند
و مردی که آن را نوشته
هم اکنون بر خاک افتاده است.

بالائی ها می گویند:

این راه، راه شکوه است
پائینی ها می گویند
این راه، راه گور است.

جنگی که در راه است
نخستین جنگ نیست
پیش از آن

جنگ های دیگری بود.

آنگاه که آخری به پایان رسد
فاتحانی خواهد داشت و مغلوبانی.

در میان مغلوبان
مردمان عادی اند گرسنگان جان به لب رسیده.
در میان فاتحان نیز
مردمان عادی اند گرسنگان جان به لب رسیده.

بالائی ها می گویند در ارتش
رفاقت حاکم است.
حقیقت این گفتار

در آشپزخانه معلوم می شود.

در دل هاشان باید جرأت یکسانی باشد
اما در بشقاب هایشان
جیره ها یکسان نیست.

هنگامی که به قدم رو می روند بسیاری نمی دانند
که دشمنشان پیشاپیش آنان حرکت می کند.
صدائی که فرمان می دهد
صدای دشمن شان است.

کسی که از دشمن حرف می زند
خود دشمن است.

اما یک عیب دارد:
می تواند بیاندیشد.

(* منظور هیتلر است (ی. س.))

شب است

سرود جبهه متحد

زوج های جوان

از آنجا که یک آدم بشر است

در بستر هاشان غنوده اند

میل دارد بخورد

زنان جوان

بسیار ممنون، اما حرف جای گوشت را نمی
گیرد

آبستن یتیمانند

و دیگ را پر نمی کند.

تیمسار! تانک شما نیرومند است

پس چپ، دو، سه!

جنگل ها را له می کند و صد نفر را درهم می
کوبد.

پس چپ، دو، سه!

رفیق، جائی برای تو هست،

اما یک عیب دارد:

در جبهه متحد کارگران

نیازمند راننده است.

زیرا تو هم کارگری.

تیمسار! بمب افکن شما نیرومند است

از آنجا که یک آدم بشر است

از توفان سریع تر پرواز می کند و از فیل بار
بیشتری می برد.

نیازمند پوشاک و کفش است

نه وراجی او را گرم می کند

اما یک عیب دارد:

نه صدای یکنواخت طبل.

نیازمند مکانیک است.

پس چپ، دو، سه!

تیمسار! آدم، چیز بسیار مفیدی است

پس چپ، دو، سه!

می تواند پرواز کند، می تواند بکشد

رفیق، جائی برای تو هست،

در جبهه متحد کارگران

زیرا تو هم کارگری.

رفیق، جائی برای تو هست،

در جبهه متحد کارگران

زیرا تو هم کارگری.

شکست های ما چیزی را ثابت نمی کند

آنگاه که بیداد ستیزان

چهره در هم کوفته شان را نشان می دهند،

در امنیت نشستگان

سخت بی حوصله می شوند.

از آنجا که یک آدم بشر است

لگد بر صورتش را نمی پسندد

نه برده ای زیر دست می خواهد

و نه اربابی بالای سر.

پس چپ، دو، سه!

پس چپ، دو، سه!

رفیق، جائی برای تو هست،

در جبهه متحد کارگران موضع بگیر

زیرا تو هم کارگری.

می پرسند: از چه شکایت دارید؟

با بیداد در افتادید

و اوست که پیروز شد

پس زبان در کام بکشید.

از آنجا که پرولتر پرولتر است

هیچ کس دیگری او را آزاد نخواهد کرد

آزادی کارگران

جز به دست کارگران میسر نیست.

آنکه می رزم باید باختن هم بیاموزد!

جویای نزاع باید پذیرای خطر هم باشد!

آنکه خشونت موعظه می کند

حق ندارد آن را متهم سازد!

پس چپ، دو، سه!

پس چپ، دو، سه!

شمایانی که در امانید

اینهمه دشمنی چرا؟

* - منظور اعتراضات، اعتصابات و تظاهرات وسیع کارگران برلین شرقی و دیگر شهرهای جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۵۳ به ضد سیاست اقتصادی و اجتماعی حکومت والتز اولبریش است که شامل فشار بر کارگران برای افزایش سهمیه تولید و تضییقات اقتصادی و سیاسی بود. نیروهای نظامی و انتظامی آلمان شرقی، سربازان شوروی که از پایان جنگ دوم و سرنگونی هیتلر در آنجا مستقر بودند و کارمندان «حزب وحدت سوسیالیستی آلمان SED»، حزب حاکم، برای مقابله با این جنبش وارد عمل شدند و با سرکوب کارگران و دستگیری و محاکمه و مجازات های شدید فعالان و رهبران آن توانستند جنبش را مهار و سرکوب کنند. (ی. س.)

آیا ما که دشمن بیدادیم

دشمن شمائیم؟

آیا هنگامی که بیداد ستیزان شکست خوردند

بیداد به داد بدل می شود؟

شکست های ما، خوب بنگرید، چیزی را ثابت نمی کند،

جز اینکه ننگ ستیزان، بسیار اندک اند.

و از آنان که نظاره گرند انتظار داریم

که دست کم ذره ای شرم داشته باشند.

راه حل

پس از قیام ۱۷ ژوئن (*)

دبیر اتحادیه نویسندگان

اعلامیه هائی در خیابان استالین پخش کرد با این مضمون:

حکومت دیگر به مردم اعتماد ندارد

و مردم تنها هنگامی مورد اعتماد خواهند شد

که کار و تلاش خود را دو چندان کنند.

آیا در این حالت آسان تر نبود که حکومت

مردم را منحل کند

و مردم دیگری برگزینند؟